

## در نام نهادن آنچه خود را نامیدنی می خواند

در نقد نادر فتوره چی و اکتیویسم فیس بوکی

وحید اسدی

شاید کمتر کسی باشد که در طول حیات فیس بوکی، توییتری و اخیراً اینستاگرامی خود با نام نادر فتوره چی آشنایی نداشته باشد. مباحث مطرح شده توسط فتوره چی و سنخ فعالیت اش در این شبکه های اجتماعی، بسیاری را وادار به واکنش و بیان اظهار نظر می کند؛ حاصل اما چیست؟ دعوای فیس بوکی-توییتری که همه از جمله فتوره چی را هرچه بیشتر درگیر خود ساخته: از مقایسه ی سبک زندگی و پوشش او با جهت گیری ها و مواضع سیاسی اش، و فحاشی به فتوره چی به عنوان سبیل چپ منتقد گرفته تا تلاش هایی مذبوحانه ای برای به زیر کشیدن حقانیت چپ تا مگر به تبع آن - به زعم این ساده لوحان- فتوره چی از میدان به در شود. اما نبود نقدی متعین به فتوره چی منجر به ظهور این پدیده ها و ترول های فحاش شده. کسانی که شاید بتوان با اغماض گفت به نوعی این را فهمیده اند که وی تکنه ای خاص است و در واقع با پافشاری بر همین تکینگی خود موجودیت خویش را به هیچ بدل ساخته! اما نهایتاً برخورد مناسب با این «هیچ» را چیزی جز فحاشی نمی دانند.

گمان می کنم توضیحات ابتدایی طرح مسئله با توجه به سابقه ی خود فتوره چی کافی بوده باشد. این متن تلاش دارد فعالیت های فتوره چی را در سه+یک سطح نقد کند و همچنین در یک بخش نقدی به یکی از منتقدان فتوره چی هم وارد سازد. مبنای این نقد تا حد ممکن نه مستقیماً نوشته ها و تصاویر منتشر شده توسط او در شبکه های اجتماعی<sup>۱</sup>، بلکه متون منتشر شده اش یعنی: ۱- «خیزش دی، ایستادن محذوفان در برابر ماشین حذف - گفت و گو با نادر فتوره چی»- منتشر شده در رادیو زمانه و ۲- مقاله اش در سایت تز یازدهم «سیاست نشر: نکاتی درباره ی مخاطب، انفجار و گوشت کلمات» و نسبت این متون با کلیت فعالیت اش خواهد بود. در واقع یکی از مسائل اصلی نویسنده ی این سطور در سه بخش اول این نقد، بازتعریف این پرسش و سعی به پاسخ آن است که آیا «فتوره چی به سلبریتی بدل شده است؟»

---

<sup>۱</sup> چراکه این متون از این شبکه های اولاً امکان حذف شدن دارند و ثانیاً همواره می توان آن ها را با یک بار کنایی بازخوانی کرد، که این آخری، البته چیزی نخواهد بود جز سلب مسئولیت نویسنده ی آن متون از خودش.

این متن قصد دارد نقد را به بن‌مایه‌ها و پایه‌های اصلی مادی‌اش برگرداند و آن را از این سردرگمی در چسبیدن‌های مداوم به انتزاع و اخلاق و لودگی و مهم‌تر از همه تقلیل‌گرایی، برهاند. شاید بتوان این موارد را در ادامه‌ی همان تعین ذکر شده‌مان در مقاله‌ی قبل<sup>۲</sup> دانست.<sup>۳</sup>

## ۱- نقد و پایه‌های مادی آن

شاید قادر باشیم برای نقد، از مناظر مختلف، تعاریف مختلفی هم ارائه دهیم. اقلماً از روشنگری به این‌سو، نقد توانسته بود کسوت‌های متفاوتی را بر خود بپذیرد، از منازعه‌ی انتزاعی ایده‌آلیسم آلمانی گرفته، تا تخریب‌های ولتری و یا کورمال‌کورمال‌های مادیت‌های اجتماعی! اما شاید آنجا گسست واقعی در نقد و سیاق آن رخ داد که مارکس برای تحلیل‌های اجتماعی‌اش پایه‌هایی مادی پیش کشید. زمانی که او برای شناخت، فهم، تحلیل و مواجهه با پدیده‌های اجتماعی، شیوه‌ی تولید را به‌عنوان عنصری مادی-تاریخی، یعنی عنصری برسازنده‌ی مناسبات اجتماعی و برساخته شده توسط آن، را پیش می‌کشد، نه‌تنها می‌تواند انتزاعی‌ترین وجوه حیات اجتماعی را - مانند از خودبیگانگی - به‌واسطه‌ی همین بن‌مایه‌ی مادی حل‌وفصل کند، بلکه همچنین قادر است در کلیت مناسبات اجتماعی، مقولاتی را در نسبت با همین مناسبات تولیدی ابتدا مجردسازی کند و درنهایت معنای واقعی آن را در نسبت با آن پایه‌ی مادی بفهمد. اگر حرف زدن از مارکس را همین‌جا بخواهیم تمام کنیم، باید اضافه کنیم که این سیاق نقد را تا نقد سوژه‌ی روشنگری توسط آدورنو و هم‌فکرانش در مکتب فرانکفورت نیز می‌توان دنبال کرد. حتی آنجا که آدورنو در تلاش برای نقد سلطه، به سمت بازخوانی سوژه‌ی روشنگری روی برمی‌گرداند، لاجرم مجبور می‌شود که حتی برای خواننده هم گاهی گوشزد کند که پای بر بستری مادی، به مادیت منطقی تام سرمایه، دارد.

از راه و روش و تعریف نقد نزد متفکران عبور کنیم، اما لاجرم باید یک بن‌مایه‌ی اصلی برای نقد نزد خودمان اتخاذ کرده باشیم تا از منظر آن وارد نقد فتنه‌چپی - یا هر پدیده‌ی فردی یا نهاد اجتماعی دیگری - شویم. می‌دانیم شیوه‌ی تولید بورژوازی و تبدیل شیوه‌ی گردش کالا محور به پول محور، یعنی گردش پول - کالا - پول جدید، کانون جدید بازتولیدش را بر پایه‌ی قسمت جدید پول می‌گذارد. به معنای آن که تمام روابط دیگر حول این کانون جدید از بین می‌روند و باز در هیئتی جدید شکل خواهند گرفت. روابطی که پیش‌تر انسانی بوده، از بین می‌رود و به شیوه‌ای نوین، بر مبنای مالکیت خصوصی ابزار تولید و اکتساب ارزش اضافی یا همان تولید پول

---

<sup>۲</sup>. [آناتومی یک حزب بورژوازی، درباره‌ی «حزب چپ ایران \(فدائیان خلق\)»](#)

<sup>۳</sup>. در آخرین بخش از این متن، تعریفی کوتاه از مفهوم "نقد" که مورد نظر نویسنده‌ی این مقاله است ارائه گردیده.

جدید، باز شکل می‌گیرد. شیوهی تولید بورژوازی-سرمایه‌دارانه برای ادامه‌ی حیات خود نیاز دارد این روابط را تا همه‌ی حیطه‌های ممکن در جامعه پیش ببرد. به یک معنا «سلطه» فراتر از دلالت‌های پیشین خودش رفته است و اکنون سلطه کلیت جامعه را تحت انقیاد خود در خواهد آورد. این روابط شیء‌واره تولیدکننده‌ی ایدئولوژی، نهادها، کالاهای فرهنگی و در معنای نهایی بازیگران نمایشی هستند که امتداد دهنده‌ی این شیوهی تولید باشند. پس به عبارتی، هر آنچه به معنای واقعیت با آن در ارتباط هستیم و بر ما به‌عنوان واقعیت عرضه می‌شود، محصول گسترش این روابط شیء‌واره خواهد بود. حتی فهم تضادهای درون این کل، از مواجهه با پدیدارهای محصول این شیوهی تولید از میانجی پایه‌ی مادی‌ای که از درون آن اتخاذ می‌کنیم، ممکن می‌شود. پس نقد جایگاهی که اتخاذ می‌کند تا بتواند خود را بالضروره به عنوان نقد برنهاد سازد، در واقع درون این کل، بر پایه‌ی مادی و رو به تمام پدیدارهایی است که حاصل این مناسبات شکل‌دهنده‌ی اجتماع کنونی‌مان هستند. برای فهم این پدیدارها<sup>۴</sup> باید پایه‌ی بحث و نقد خود را منفیت آن پدیدارها بگذاریم. همان چیزی که این پدیدار در بوجود آمدن آن توأمان تحقق آن را تضمین می‌کند و همزمان نافی آن می‌شود.

پس ما نقطه‌ی آغاز بحث‌مان را روابط شیء‌واره‌ی محصول شیوهی تولید سرمایه‌دارانه می‌گذاریم. حتی اگر گفته‌های فتوره‌چی در یکی از مصاحبه‌هایش را فرض بگیریم، نه تضاد بنیادین، بلکه با تضادهایی در جامعه‌ی سرمایه‌داری طرف هستیم که تضاد کار و سرمایه از جمله یکی از آنهاست. پس نقد پدیدارهای جامعه‌ی سرمایه‌داری، باید بر اساس مناسبات تولیدی آن زمانه باشد. همچنین توجه به این نکته اهمیت دارد که این شیوه نقد نباید به‌هیچ‌وجه به اکونومیسم بیانجامد؛ چراکه در نظر خواهد داشت تمام سطوح جامعه برساخته‌ی این مناسبات تاریخاً مشخص است و تمام حیطه‌ها از سیاست و فرهنگ تا انتخاب لباس و برنامه‌های تلویزیونی تا جنبش‌های معترض به وضعیت و غیره در یک رابطه‌ی دیالکتیکی با این پیش‌فرض برساننده‌ی جامعه همواره هم تولید می‌شود و هم تولید می‌کند. پس همین هم که خود را صرفاً محدود به بررسی‌های اقتصادی کنیم می‌تواند ما را به دام تقلیل‌گرایی بیاندازد. برای مثال کالاهای فرهنگی تولیدشده توسط صنعت فرهنگ‌سازی صرفاً معنایی بازاری برای گردش سرمایه در بازار فرهنگ و هنر با خود حمل نمی‌کنند؛ علاوه بر این وجه بسیار مهم، این کالاها نقش پیگیری و امتداد ایدئولوژیک این مناسبات تولید و تحکیم منطق سلطه را به همراه خواهند داشت. مسئله تحقق کلیتی است که اجزا را به خدمت درمی‌آورد و خود را در هر گام به کلیتی نو بدل می‌سازد؛ در واقع در هر گام جدید اجزایی نو را پدید می‌آورد: اجزایی که پدیدآورنده‌ی پدیدارها و مقولات

---

<sup>۴</sup>. پدیدارهایی که ما بالضروره از رهگذر وجود آنهاست که آگاه می‌شویم، این وجود چیزی در آن سوی خود تولید می‌کند که البته نه به‌مثابه یک ذات، بلکه همانا بوجود آمدن مرزی است که نه-پدیدار و همان منفیت پدیدار آن را ساخته و خود حاصل ساخت آن است.

تضادمندی هستند که هم قابلیت منحرف کردن نقد و همزمان در مقابل با بازخوانی در نسبت با پایه‌ی مادی، قابلیت بازنمایی فضای کلیت را دارا خواهند بود.

همان‌طور که بالا اشاره کرده بودیم، مناسبات تولیدی ضرورتاً با بازمعنا کردن تمام دیگر روابط موجود کلیت را دوباره برمی‌سازند. این شی‌ءواره شدن همه‌ی ساحت‌های زندگی نقد را ضرورتاً تا تمام این ساحت‌ها پیش خواهد برد. پس گره‌گاه اصلی ما اینجا نباید بی‌ارتباط بودن نقد و ورود آن به حوزه‌های نامربوط باشد؛ نقدی که صرفاً با ادعای انضمامی بودن، با تورم و قیمت دلار ور می‌رود، نمی‌تواند نقدی جامع و کامل باشد. بلکه تنها نقدی- درواقع بن‌مایه‌ای برای نقد- می‌تواند ادعای جامع بودن کند که «قابلیت واکنش»<sup>۵</sup> به ظهور روابط شی‌ءواره حتی در موسیقی و لباسی که انتخاب می‌کنیم هم داشته باشد و بتواند آن را در ارتباط با کلیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه معنا ببخشد. مسئله‌ای که در اینجا با نقدهای فتوره‌چی ایجاد می‌شود دقیقاً بر همین سیاق گفته شده است. ایراد پرداختن به آلبوم موسیقی یا ماهیت سلبریتیسم توسط فتوره‌چی این نیست که او دست روی مسائل نامربوط می‌گذارد؛ بلکه عدم اتصال این مفاهیم مجرد به یک پایه‌ی مادی، نقد او را به چیزی انتزاعی و اخته و یا حتی غرغره‌های روزانه و امری صرفاً سوپژکتیو بدل می‌سازد. مسلماً سیاست خیریه در دوران سرمایه‌داری متأخر را می‌توان با ارجاع به کارکرد آن در مناسبات تولید به‌خوبی فهم کرد؛ اما بیان آن به صورت چیزی کریه و یا امری غیراخلاقی می‌تواند آن را -همانند همان جایگاهی که این شیوه‌ی تولید برای آن در نظر گرفته بود- در حد مفهومی انتزاعی باقی نگه‌دارد. شاید بهترین مثال برای نمایندگی منطبق نقد فتوره‌چی، نقد وی از «فساد» باشد. فتوره‌چی به‌طور مشخص به همان علت که این مقولات را پس از مجردسازی در نسبت با یک پایه‌ی مادی بازخوانی نمی‌کند، فهم‌اش از این مقولات فهمی ناقص و در اولین سطوح واقعیت باقی می‌ماند: انگار فساد بد است، چون حق مظلومان را می‌خورد، شهرزاد بد است چون با پول‌های فاسدی که از صندوق باننشستگی فرهنگیان به‌دست‌آمده ساخته شده است. طبیعتاً سلبریتی‌ها و دست‌اندرکاران این کالاهای فرهنگی بد هستند چون ضامن امتداد این فسادند. فتوره‌چی هیچ‌گاه با شیوه‌ی نقدش نمی‌تواند نقش ضروری فساد در شیوه‌ی تولید بورژوازی را بفهمد، و یا بهتر- در نسبت با تعریف ضمنی خود فتوره‌چی از فساد- بگوییم، فتوره‌چی نمی‌تواند درونی‌ترین رکن شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، یعنی مسئله‌ی کار و سرمایه را اولین و بنیادین‌ترین فساد موجود در نظام تولیدی موجود معرفی کند؛ چراکه اصولاً مقوله‌ی فساد را پیش‌تر با وجه مادی شیوه‌ی تولید بازخوانی نکرده است. درنتیجه گمان می‌برد می‌تواند به‌عنوان یک عنصر آگاهی‌بخش به نقد همه‌چیز برخیزد و

<sup>۵</sup>. ذکر این نکته شاید اضافی به‌نظر برسد اما برای جلوگیری از بدفهمی تأکید می‌کنیم که قابلیت واکنش تأکید بر بالقوگی نقد برای واکنش دارد، نه بالفعل بودن. به زبان ساده‌تر این‌که نقدی به این مسائل و مسائل مشابه آن نپرداخته دلیلی بر ناقص بودن آن نیست و پرداختن به یکی دو مورد از این مسائل هم آن را به نقدی جامع بدل نمی‌سازد.

فساد را یک‌تنه بر همگان آشکار و مبرهن سازد و در ادامه هم این ساختار فاسد را با این آگاهی‌بخشی (!) ساقط کند. اما هرچقدر هم مانع ادامه‌ی تولید مجموعه‌ی شهرزاد شود، نمی‌تواند فساد تناقض‌آلودِ رخنه کرده در تمام وجوه و نهادهای موجود را رفع کند، چراکه در این نقطه ضرورتاً باید موضعی رادیکال نسبت به نقد گرفته شده باشد تا بتواند عناصر مادی و تاریخی را در این مقولات نه‌تنها دخیل بداند، بلکه صرفاً از این میانجی بتواند وجود آن‌ها را توضیح دهد و وجوه دیگر - مثل مسائل اخلاقی - را هم نه‌تنها به کنار بگذارد، بلکه آن‌ها را صرفاً وجه ایدئولوژیک نقد بخواند.

وقتی وجه کانونی نقد تبدیل به چیزی غیرمادی شود، تمام مقولاتِ حول آن هم به چیزی صرفاً انتزاعی بدل می‌گردد. دقیقاً به همان شیوه‌ی مضحکی که فتوره‌چی از یک‌طرف هنرمندان و سلبریتی‌های ایرانی را «کوتوله»‌هایی می‌خواند که این وضعیت - اخلاقاً و انتزاعاً - منحط را امتداد می‌بخشد، اما از آن سو کالاهای فرهنگی دیگر محصولِ کلیتی عام به نام صنعت فرهنگ‌سازی را می‌ستاید: دنیرو بازیگر ضدجریان می‌شود و یا «باشگاه مشت‌زنی» یکی از شاهکارهای سینمایی نام می‌گیرد. فتوره‌چی خود را درگیر فرم و فضایی می‌کند که این دوگانگی‌ها را ضرورتاً می‌طلبد. اما به‌واسطه‌ی همین درگیری‌های ابتدایی‌اش، کلیت سیستم سلطه و مناسبات تولیدی را نه تنها نمی‌فهمد بلکه نمی‌تواند مقولاتی را که بر روی آن دست می‌گذارد را در کلیتی جهان‌شمول بازخوانی کند. نهایتاً البته در تحلیل‌های کمابیش اقتصادی، از شیلی و چند کشور دیگر مثال‌هایی برای تأیید فرضیات بحث‌اش می‌آورد، اما از این امر قاصر است که کلیت شیوه‌ی تولید بورژوازی و تجلی‌های متفاوت آن را در نقاط مختلف صورت‌بندی کند.<sup>۶</sup> از همین میانجی، فتوره‌چی کارکردهای نهادهای کارگری در این سامان بورژوازی را به وجهی دوگانه نمی‌فهمد؛ و این خبر از چیزی ناخوشایند و عنصری آگاهانه در رویه‌ی برخورد فتوره‌چی هم دارد. زمانی که نوبت نقدش فرامی‌رسد، بدون اتخاذ موضع رادیکال، صرفاً به منظومه‌های بیانگر ناقص - و نه فرارونده - می‌پردازد، نقد را در عنصر الاهیاتی آن غرقه می‌سازد و هیچ‌وقت به‌سوی رئال‌پولتیک در هیچ سطحی حرکت نمی‌کند. او در قبال اتفاقات منطقه چیزی جز پست‌های فیس‌بوکی

---

<sup>۶</sup> برای مثال می‌توان از برخورد نامتناسب او در قبال مسئله‌ی فلسطین یاد کرد. آن‌جا که فتوره‌چی اتفاقاً مانند دشمنان ظاهراً خونی خودش، نه غزه - نه لبنان را با صوت و لحنی دیگر سر می‌دهد، به هیچ‌وجه آگاه نیست که این شیوه‌ی موضع‌گیری او را نه‌تنها متهم به ایستادن خارج از منطق کلی مقاومت در برابر سرمایه می‌کند، بلکه اتفاقاً در صف‌بندی نیروها او را در کنار هارترین طیف‌های بورژوازی قرار خواهد داد. مسئله‌ی فلسطین اتفاقاً ناشی از فساد همین سرمایه‌داری است. یک موضع رادیکال در برابر مقولات وضعیت سرمایه‌داری، مسائل را در دوگانه‌ی "خانگی - بیرون از خانه" نمی‌بیند. برای‌اش تهی‌دست ایرانی نباید فرقی با مبارز فلسطینی داشته باشد، چراکه هر دو بالقوه نیروهایی علیه سرمایه‌داری (یا مانند فتوره‌چی بخوانید فساد سرمایه‌داری) هستند. این خانگی دیدن فساد و مسائل دیگر از دید فتوره‌چی ناشی از عدم فهم ضرورت شکل‌گیری کلیتی در نقد او بنا بر واقعیت بیرونی است.

رمانتیک برای ارائه ندارد، حرفی درباره‌ی سوریه و یمن نمی‌تواند بزند، چراکه از این پایه‌های مادی به دور افتاده است. اما سعی در جبران این دوری با بازخوانی اعمال برخی از گروه‌های کارگری به سیاق غیرمادی خود دارد. در قسمت مواضع مفصلاً توضیح خواهیم داد این دوگانگی، یعنی این تظاهر به گام نهادن به دنیای مادی در عین تجربیدی بودن تمام و کمال، نامش «شارلاتانیزم سیاسی» است. این نه به معنای یک فحش یا ناسزا، بلکه نامی خصلت‌نما برای دسته‌ای از این‌گونه اکتیویست‌ها است.

اما بد نیست در مقاله‌ی «سیاست نثر»، یکی دیگر از نشانه‌هایی را که با آن می‌توان نقد فتوره‌چی را یک نقد غیرمادی خواند، پیگیری کنیم. فتوره‌چی در آنجا ابتدا از دعوایی نظری با بارت صحبت خود را آغاز می‌کند و پس از حل نظری! آن، در ادامه‌ی متن به ردگیری سیاست نثر در نوشته‌های برخی از چهره‌های حلقه‌ی کیان می‌پردازد. اما هیچ‌کجا نمی‌تواند هیچ پیوندی مادی بین موارد گفته شده از سیاق‌های نوشتار و ضرورت‌های وجود آن‌ها برقرار کند. یا حتی در ادامه‌ی این مقاله، جایی فتوره‌چی واضحاً ریشه‌ی «کلیشه/فرار»‌هایی را که پیش‌تر راجع به آن‌ها بحث‌هایی را مطرح کرده، در عدم ارتباط صحیح و غیر توریستی ما با غرب جست‌وجو می‌کند! این‌ها همه حاکی از جا ماندن پایه‌ها و بسترهای مادی تفکر حتی در بررسی تاریخ تفکر غربی است که در متون فتوره‌چی دیده می‌شود. تفکر نه یک مثال ایده‌آل که مثلاً در دوران مدرن تفکر آلمانی می‌توان سراغ گرفت، بلکه هر لحظه همان چیزی است که در نسبت با مناسبات اجتماعی و تاریخی موجود است. اگر فتوره‌چی از هگل آن قدر خوشش می‌آید که مثال مهم متن‌اش را نام (!) کتابی از او می‌آورد، بهتر است به او گوشزد کنیم که هگل نه به علت فلسفیدن ناب در اتاق خودش با مقولات مفهومی، بلکه به دلیل بیان نهایی مناسبات اجتماعی زمانه‌اش یک نابغه بود.

در انتهای این بخش دو نکته‌ی مهم برای ما خودنمایی می‌کند: اول اینکه همدلی سابق بسیاری از چپ‌ها با فتوره‌چی را می‌توان در همین اشاره‌های جسته‌وگریخته‌ی او دنبال کرد. قرار نبود فتوره‌چی همه‌چیز را بگوید، صرف اشاره به مقولاتی که در ذهن دوستان چپ ماشه‌ی تحلیل مارکسیستی را می‌چکاند کافی بود. آن‌ها هم البته به کلیت این شیوه‌ی تولید واقف نبودند و تنها این کنار هم گذاشتن اجزاء بود که راضی‌شان می‌کرد. پس از آنکه فتوره‌چی به بسیاری از این اسپار تاکوس‌ها و چگواراهای خارج نشین سخنان نیش‌دار روانه کرد هم بلافاصله به دشمنان خونین او بدل شدند.<sup>۷</sup> نکته‌ی دوم هم که از ابتدای متن وعده‌ی آن را داده بودیم، بازتعریف چیستی مقوله‌ی سلبریتی است. سلبریتی‌ها اتفاقاً در نسبت با مسائل و مشکلاتی که شاهد آن هستند، خود را به‌عنوان یکی از حلال‌ها و یا حامل راه‌حل این تضادها جا می‌زنند تا بتوانند از همین طریق این امکان کاذب را

<sup>۷</sup>. البته که مهم درک چیستی نقد و رابطه‌ی آن با هستی‌های مادی بیرون از آن است و نه صرفاً محبوبیت منتقد در میان چپ‌ها

در ذهن بقیه‌ی مخاطبان نیز بکارند. اما این تضادها و مسائلی که آن‌ها هم به آن می‌پردازند، صرفاً چیزهایی پدیداری هستند که در سطح واقعیت کاذب جامعه خود را بیان می‌دارند و از رهگذر متصل نبودن به بستری مادی-تاریخی است که این وجه ایدئولوژیک را کسب می‌کنند. به عبارتی یا از آن رو که ارتباطی با پایه‌ای مادی برقرار نمی‌کنند، و یا به واسطه‌ی جایگاه ساختاری‌شان و پایه‌ی مادی طبقه‌ای که بالضروره تنها با آن قابل تعریف شدن هستند، این حیثیت ایدئولوژیک را پیدا می‌کنند. برای مثال هیچ سلبریتی‌ای تخریب محیط‌زیست را ناشی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه نمی‌داند؛ بلکه -برپایه‌ی همان وجه ایدئولوژیک‌اش- اقدامات و انتخابات فردی را در این بحران عامل اصلی می‌خواند و سعی در تغییر آن با صدور احکامی اخلاقی و نه عقلانی خواهد داشت. این بی‌ارتباطی با پایه‌ی مادی، اولین وجه مشترک فتوره‌چی و سلبریتی‌ها است.

## ۲- سیاست نثر - سیاست تویتر

شبکه‌های اجتماعی- همان پروژه‌ای که ظاهراً در ادامه‌ی سیاست‌های سرمایه‌دارانه‌ی گردش آزاد اطلاعات و دسترسی همگان به آن، اما در باطن شی‌عواره‌سازی دوباره و سرحدی روابط و مناسبات انسانی بود- آوردگاه اظهارنظر و اظهار موجودیت در سطح کلی جامعه‌ی حاضر در آن شده است. مسئله نه دموکراتیزاسیون تفکر و اطلاعات، بلکه بمباران مخاطب توسط محتواهای پیش‌تر موجود- بهتر بگوییم، پیش‌تر تعیین شده و قرار گرفته شده- در آن شبکه‌ها بود. کل فیس‌بوک، تویتر یا هر شبکه‌ی اجتماعی دیگر، ضرورتاً یک کل ایدئولوژیک است، چراکه محتواهای پیش‌تر فیلتر شده- توسط محبوبیت کاربران یا به بیانی صحیح‌تر توسط آنچه برای کاربران باید محبوب باشد- به خورد کاربر داده می‌شود. فتوره‌چی که -به‌طور نانوشته- برای تغییر یا ایجاد گسست در این ساختار ایدئولوژیک تلاش می‌کند، بازهم در اینجا به اشتباه تمام موارد موجود در این شبکه‌ها را صرفاً عارض بر این شبکه‌ها باز می‌شناسد<sup>۸</sup>. برای دوری از این اشتباه، ابتدا باید خصلت تقلیل‌گرایی روابط شی‌عواره را برای خودمان یادآوری کنیم و آن را در رسوخ یا به‌عبارت‌دیگر گسترش این روابط تا این سطوح انسانی و در کسوت شبکه‌های اجتماعی دنبال کنیم. این خصلت تقلیل‌گرا یک مجموعه از اجزا که در نسبت ارگانیک با هم قرار ندارند را بازتاب می‌دهد. به این معنا که هیچ‌گاه در این فضاها با امر کلی مواجه نخواهیم شد. فضاهایی که روابط شی‌عواره در آن محقق شده، امتداد تحقق خود را در نفی امر کلی می‌جوید. همیشه جزئیاتی به ما عرضه می‌شود که واکنش ما به آن، میزان حضور و پذیرش ما را در آن فضاها تعیین می‌کند. گفتن این مهم است که این برداشت ما از شبکه‌های اجتماعی نه صرفاً چیزی انتزاعی و نه صرفاً تجربه‌گرایی مبتدیانه، بلکه بازتاب ضرورت

<sup>۸</sup> طبق خود متن سیاست نثر، اگر شهروندان خوبی بودیم که می‌توانستیم تعامل بهینه‌تری با غرب داشته باشیم، شاید می‌شد از شر این سمپتوم‌ها خلاص شویم.

امتداد منطقی مناسبات شی‌ءواره شده است. مناسبات شی‌ءواره هم همواره همان قدر که در پی احقاقی کلیت شیوهی تولید بورژوازی است، در پی نفی تصویر حاصل از آن، یعنی چیزی که «وی را متحقق می‌سازد تا امتداد تحققش شود»، خواهد بود. این همان خصلت برآمده از شی‌ءوارگی است که ایدئولوژی را ممکن و به تمام دیگر ساحت‌ها تسری می‌بخشد. شبکه‌های اجتماعی در تقلیل‌گرایی خودشان تکثری بوجود می‌آورند که در واقع همان انبوه «اظهارنظر» هاست که در سطح اول واقعیت به چشم ما می‌خورد. اما این انبوه اظهارنظرها چیزی جز شیوه‌های مختلف تجلی این روابط شی‌ءواره در ساحت‌های مختلف نیست.<sup>۹</sup> اکنون به «سیاست نثر» باز می‌گردیم. جایی که وی به‌زعم خودش توانسته واکنش مخاطبان در این شبکه‌ها را طی یک طبقه‌بندی برای ما مبرهن سازد. باز هم و برای چندمین بار باید تکرار کرد که به دلیل نداشتن بستر مادی-تاریخی، این مقولات مطرح‌شده توسط فتوره‌چی فراتر از یک بازگویی ساده‌ی فیس‌بوکی نخواهد بود. فتوره‌چی هیچ‌گاه نمی‌تواند علت این سیاق برخورد را در فیس‌بوک توضیح دهد. شاید اگر هم از او پرسید چرا این شیوه برخوردها علیه مقاله‌های او در تریازدهم و یا سایت‌های دیگر صورت نمی‌گیرد، احتمالاً به گفتن این جمله که عامیان خبر از این سایت‌ها ندارند و تنها فیس‌بوک را می‌شناسند بسنده خواهد کرد. از این نیت‌خوانی‌ها بگذریم، تحلیل فتوره‌چی آنقدر انتزاعی است که کل بازخوردهایی که در مقاله‌اش می‌آورد را حتی نمی‌تواند به گروه یا افراد خاصی وصل کند و از دل این ارتباط ضرورت‌های‌شان را استخراج کند. اما اگر مراقب باشیم که به دام اشتباه فتوره‌چی دچار نشویم و در همان خطی که پیش‌تر ترسیم کرده بودیم، گام بگذاریم، می‌توانیم واکنش‌های این افراد در این شبکه‌ها را نشأت‌گرفته از جایگاه ایشان در کل نظام بورژوازی قلمداد کنیم.<sup>۱۰</sup> همان قدر هویت‌طلبی خرده‌بورژوازی در این شبکه‌ها جاری است که ابراز وجود - ابراز مالکیت‌های - بورژواهای رده‌بالا. و صدالبته در این شبکه‌ها،

---

<sup>۹</sup>. برای مثال این امر که در قبال مسئله‌ای مانند محیط‌زیست، انواع و اقسام اظهارنظرها از سلب مسئولیت تا مشکل ذاتی کره‌ی زمین و انبوه فاکت‌ها از لاک و هاپیک تا مارکس و هاروی یا ترامپ و سندرز به میان می‌آید، صرفاً سمپتومی از عدم مطالعه نیست، این‌ها همه بازتاب تجلی‌های متفاوت این شی‌ءوارگی هستند. و از سوی دیگر، همین‌که مسئله‌ای مانند محیط‌زیست در کنار مسئله‌ی زنان و مسئله‌ی ترافیک و مسئله‌ی آموزش و «مسئله‌ی کارگر» و مسائل دیگر مطرح می‌شود، همانا بازتاب روابط شی‌ءواره در خود سطح جامعه‌ی مدنی است. برای خواندن بیشتر ر.ک [مجموعه‌مقاله‌ی «نقد لیبرالیسم کارگری» - خسرو خاک‌بین](#)

<sup>۱۰</sup>. ذکر این نکته بسیار مهم و حیاتی است که اتخاذ یک بستر مادی برای تحلیل به‌هیچ‌وجه در اولین گام تحلیل خود داعیه‌ی یک کلّ خلل‌ناپذیر را ندارد، و اتفاقاً در یک دیالکتیک بازگشتی-فرارونده با دیگر ابزارهای تحلیل است که این کل ساخته خواهد شد- برای مثال رفتار افراد در این شبکه‌ها را می‌توان با استفاده از روانکاوی و دیگر تکنیک‌ها هرچه بهتر بازشناخت. اما گسست بحث ما با دیگر نقدها در این است که اگر بستری مادی برای تحلیل اتخاذ نشود، یا صرفاً به واقعیت سطح اول اکتفا شود، کل تحلیل رفتار افراد در این شبکه‌ها یا به برداشتی تجریدی و دور از واقعیت و چیزی شبیه به نیت‌خوانی‌های صرفاً افراد بدل خواهد شد، و یا نتیجه یک سری جداول و آمار شرح‌دهنده‌ی رفتار این افراد در این شبکه‌ها می‌شود و نهایتاً هیچ‌چیزی برای فراروی از این سطح اولیه‌ی واقعیت در اختیارمان نخواهد بود.

مثل آنچه در جامعه‌ی مدنی هم در جریان است، کارگر یک «ناشهروند» قلمداد می‌شود و تنها در یکی از دو نقش بالاست که پذیرفته خواهد شد: درست مثل فرماسیون جامعه‌ای که هرروزه با آن در ارتباطیم. اکنون یک سوال کلیدی باید از فتوره‌چی و تمام اکتیویست‌های این شبکه‌های اجتماعی پرسید: وقتی همان‌طور که گفتیم عنصر کلیدی تضاد وضعیت در این میان غایب باشد، کل این فعالیت‌های به‌اصطلاح انقلابی و رادیکالیسم تویتری، اساساً برای که و چه چیزی است؟

اکنون چیزی که مشخص می‌شود، دیالکتیک فرم و محتوای جاری در این شبکه‌هاست. با بوجود آمدن این شبکه‌ها بر اساس مناسبات شی‌ءواره، از یک‌سو شاهد آن هستیم که این‌ها محتوایی متناسب را با خود برمی‌انگیزد و بازتولید می‌کند و از سوی دیگر، محتواهای جز آن‌هایی که توان پذیرش امتداد آن مناسبات را دارند، نفی می‌کند و از این میانجی- یعنی نفی هر آنچه متناسب نیست و یکپارچه‌سازی- وجه پدیداری خود را نهان می‌سازد. اما باید در نظر داشت که هر آنچه در این مرحله‌ی اول نفی می‌شود، در تکرار این نفی هرچه بیش‌تر به چیزی برای همین فرم بدل خواهد شد. درواقع فرآیند نفی در تکرار خودش این هدف را پیش می‌گیرد که چیزهای بیرون خود را به چیزهایی در خدمت خود بدل سازد. این رابطه‌ی دیالکتیکی پدید آمده به ما نشان می‌دهد، این «کلیشه/جمله‌های فرار» در شبکه‌های اجتماعی چیزی عارضی نیست، بلکه همواره همراه این شبکه‌های اجتماعی خواهد بود؛ هر جا فراخور وضع تاریخی-اجتماعی آن- یک جا با نفی از میانجی آکادمیک نبودن و یک جا با نفی از میانجی فحاشی و جای دیگر با نفی از میانجی سرکوب دولتی وقس‌علی‌هذا. درواقع این کلیشه/جمله‌ها نه از سوی افراد، بلکه از سوی فرم شبکه‌ها بازتولید می‌شود.<sup>۱۱</sup>

با یک مثال سعی می‌کنیم بحث را واضح‌تر کنیم. هیچ‌وقت ممکن نیست چنین مقاله‌ای که ما در حال تدوین آن هستیم، در فیس‌بوک منتشر شود، چراکه فرم و مقتضیات فرمال آن شبکه اصلاً این متن را به هیچ بدل می‌سازد و به یک معنا نفی می‌کند.<sup>۱۲</sup> اگر هم فرآیند نقدنویسی فیس‌بوکی را یک فرآیند منقطع ولی تکرار شونده در نظر بگیریم، درواقع بر این صحه خواهیم گذاشت که در این تکرار این نقدنویسی بدل به متن‌نویسی

---

<sup>۱۱</sup> با یک نگاه تجربی می‌توان فهمید که تکرار نفی در سطح اول واقعیت، تغییر در فرم نوشتار به‌منظور بیش‌تر «فهمیده شدن» را پیش پای می‌گذارد. این فهمیده شدن نه به معنای دوری کردن از برج عاج نشینی بلکه به معنای تغییر یافتن فرم و به تبع محتوای طرح بحث‌ها به جهت حاضر شدن هرچه بیشتر در صدر جدول تویتر است! (البته که خود فرم محدود تویتر پیش‌تر از این صحبت‌ها همه چیز را به هیچ تقلیل داده است).

<sup>۱۲</sup> بعلاوه فرآیندهای فیس‌بوکی یا در نادیده گرفته شدن متن، یا در دموکراتیزاسیون متن در برابر دیگر کالاها (میزان خریدار با عدد لایک) خود این نقد را بدل به یکی از کالاهای درون آن می‌کنند. فیس‌بوک اساساً محل نقد نیست، محل ارائه‌ی انواع کالاهاست.

فیس‌بوکی، یعنی چیزی فیس‌بوکی، می‌شود. این تقلید-تکرار شبکه‌های اجتماعی، منتقد و نقدهایش را به یکی از کالاهای بازار خود شبکه‌های اجتماعی بدل می‌سازد تا با قابلیت کنونی‌اش در تأمین یک نیاز جدید، بتواند کسب مشتری بیشتر کند؛ یا به بیان بهتر، گسترش هرچه بیشتر مناسبات شی‌ءواره را محقق سازد. حتی در سطح واقعیت اولیه‌ی این شبکه‌ها هم این امر واضح به نظر می‌رسد که فرم شبکه‌های اجتماعی این فرآیند کلیشه‌سازی را تا نهایت خود پیش می‌برد. برای مثال اگر فتوره‌چی یک قطعه‌ی کوتاه و تأکیدی حاوی بار معنایی مشخصی در سبقه‌ی فکری‌اش را «توییت» کند، نمی‌تواند مانع واکنش‌های رنگارنگ موجود در توییت‌ر شود (نه می‌تواند مانع واکنش‌ها شود و نه مانع محبوبیت و پرمخاطب شدن غلط‌ترین واکنش‌ها). اگر کسی او را به لودگی، بی‌سوادی یا «چپول» بودن متهم کند، فتوره‌چی او را در بهترین حالت به خواندن کتاب دعوت خواهد کرد و یا شاید هم با «سیب‌زمینی» خطاب کردن او کمی از بار عصبانیت خود بکاهد؛ یعنی در نهایت بدل به همان چیزی شده که از بودن در کسوت آن تبری می‌جست. این سخنان فتوره‌چی هم نه تنها به معنای اتخاذ رویکردی اخلاقی در این شبکه‌ها، بلکه همان «تصویری از بازتاب جایگاه‌های اشغال‌شده در این شبکه‌ها» است که از آن حرف می‌زدیم. علاوه بر این در هر صورت فتوره‌چی بعد از دریافت واکنش‌های توییت‌تری نمی‌تواند طرح بحثی مفصل در آنجا ارائه دهد؛ او چه در توییت‌ر مضحک صدوچند کاراکت‌تری و چه در فیس‌بوک، قابلیت ارائه‌ی بحثی فراتر از دیالوگ‌های دوستانه یا خصمانه و ارجاع به این یا آن کتاب نخواهد داشت. این محدودیت‌های شبکه‌های اجتماعی و نتایج آن از چهار سو برای ما اهمیت دارد:

اول. همان‌طور که فتوره‌چی در «سیاست نثر» می‌گوید: نمی‌توان حد توهین‌آمیز بودن را مشخص کرد. مسئله در اینجا نه حول یک معضل اخلاقی که فتوره‌چی با آن دست به گریبان است، بلکه حول کاری است که شبکه‌های اجتماعی با خود «نقد» می‌کنند. نویسندگانی که ناخودآگاه در مقاله‌های خود ضرورت آن را حس می‌کرد که مخاطب‌اش بدون تشویش بتواند خط اصلی مقاله‌اش را دنبال کند، اکنون به تشویش‌گری بدل می‌شود که کل پروژه‌ی فکری‌اش محدود به ایجاد تشویش یا بدتر از آن صرفاً بازتولید و بازنشر ابتدایی‌ترین تشویش‌های ناشی از برخورد با نایجایی‌های قابل بازشناخته شدن توسط اعضای این شبکه‌های اجتماعی و مرسوم در آن شده است.<sup>۱۳</sup>

---

<sup>۱۳</sup> بیابید کمی واضح‌تر صحبت کنیم. منظور دقیق ما خود متن سیاست نثر است؛ نویسنده در این متن استعاره‌ی «گودرز و شقایق» را جایگزین عبارتی می‌کند که قابلیت و توانایی ایجاد تشویش بی‌جا در ذهن مخاطب و دور کردن او از اصل موضوع را دارد. اما این رویکرد در شبکه‌های اجتماعی، که دیگر خط اصلی‌ای برای دنبال کردن نمی‌پذیرند و صرفاً به مناسباتی برای بیشینه‌ی سود-لایک-بازنشر تبدیل شده، به چیزی تغییر می‌کند که اتفاقاً در ایجاد تشویش‌های ذهنی‌اش می‌خواهد دیده شود. اما این دیده شدن در نبود هرگونه خط اصلی چه چیز به همراه خواهد داشت؟ یک رادیکالیسم پوچ که ستری بر نارسسیسیسم نهفته در سطور تولیدکننده‌ی آن تشویش‌ها شده است: «گودرز و شقایق» به «تپه‌ی چربی»، «شلدون پلدون» و یا فحاشی‌های کمی

این تشویش‌ها در واقع جایگزین خطّ اصلی مفقود در بحث می‌شوند تا مخاطب را خلع سلاح کنند و اساساً (نبود) نقطه‌ی قانونی طرح بحث را از به پرسش کشیده شدن نجات دهند. به عبارت دیگر با این کار کمتر موقعیتی برای یک طرح بحث جدی و مبسوط پیش خواهد آمد و این همان چیزی است که مناسب فرم شبکه‌های اجتماعی خواهد بود.

دوم، که در ادامه‌ی نکته‌ی اول است، حتی اگر نقدهای فتوره‌چی این سیر زوال‌گونه‌ی کنونی را طی نمی‌کرد، پیش‌تر از این‌ها و با قرارگیری در مناسبات شی‌ء‌واره‌ی شبکه‌های اجتماعی و ارائه‌ی نقدش - که بی‌ارتباط با بسترهای مادی بود- در بهترین حالت به یکی از کالاهای این «صنعتِ نقدسازی» شبکه‌های اجتماعی تبدیل می‌شد که در پی تأمین نیازهای قشر خاصی از چپ<sup>۱۴</sup> برآمده بود. به یک معنا فتوره‌چی بازیگر همان صحنه‌ای شد که سابقاً در نزدیکی‌اش به سنت نقد مکتب فرانکفورتی آن را نقد می‌کرد.

سوم. بازخوانی کوتاه کارکرد اساساً بورژوازی شبکه‌های اجتماعی در جهان واقعی است. فیس‌بوک پس از ۸۸ و بهار عربی، اتفاقات اوکراین و یا دیگر انقلاب‌هایی از این دست بود که نقش خود را در پیشبرد «جنبش»‌های اساساً ارتجاعی و سرمایه‌محور عریان ساخت. فیس‌بوک (و دیگر شبکه‌های اجتماعی) توانستند تشکیل نام‌هایی چون آزادی، حجاب، زنان، ضدیت با دیکتاتوری، نزدیکی به اقتصاد بازار آزاد و غیره را تسریع کنند. این نام‌های عام که اتفاقاً در عام‌بودگی خود به هیچ بدل می‌شدند و نهایتاً می‌توانستند راهگشای منافع سرمایه در مرزهای خود باشند، بنا بر این خصلت کثرت‌گرای شبکه‌های اجتماعی، قادر شدند نقطه‌ای قانونی برای جمع‌آوری همه زیر این پرچم عام و پوچ باشند. پس به یک معنا شبکه‌های اجتماعی محصول نام‌های عام و همزمان این نام‌های عام محقق شده هم محصول بازتولید این شبکه‌های اجتماعی هستند. این مسئله در نسبت با بحث ما زمانی موضوعیت پیدا می‌کند که ردّ منطق سرمایه را در کلیت این اجزاء نبینیم و باز در تقلید-تکرار این فضا به یکی از این نام‌های عام بدل شویم. برای مثال پشت کردن به آرمان فلسطین در نقد فتوره‌چی نسبت

---

خلاقانه‌تر و برگرفته شده از تصاویر ریچ‌کیدزهای دولتی تغییر شکل می‌دهد تا مخاطب این فحاشی‌ها را بپسندد و با پر خریدار شدن این مطالب، هر چه بیش‌تر در برابر کالاهای دیگر دیده شوند! آن چه جان‌مایه‌ی نقد بوده اکنون جای خود را به کالا شده‌ترین صورت بیان یک مطلب می‌دهد.

<sup>۱۴</sup> منظور قشری از چپ انتلکت که هیچ توان و قدرتی در تشکیل‌یابی و ارتباط با طبقه‌ی کارگر ندارند و تنها از این‌رو چپ شده بودند که موارد نقد شده توسط مارکس و آدورنو و مارکوزه و ... تا فتوره‌چی (!) را می‌توانستند در نسبتی انتزاعی بفهمند و آن را در صحبت‌های خود بکار گیرند. چپ‌هایی که حد و حدود رادیکالیسم ایشان را فرم شبکه‌های اجتماعی که در آن فعال هستند معین می‌کند و از همین رو اتفاقاً از عمل رادیکال هیچ‌چیزی نمی‌توانند درک کنند: رادیکالیسم فیس‌بوک به متن‌ها و کامنت‌هایی صرفاً بلند و طویل نیاز داشت؛ رادیکالیسم اینستاگرامی به عکس‌های بازتاب‌دهنده‌ی تضاد اجتماعی، یک رئالیسم اخته که حتی نمی‌توانست از فیلترهای اینستاگرام هم صرف‌نظر کند؛ رادیکالیسم توییتر به گزین‌گویی‌های حکیمانه و ترحم‌انگیز.

به وضعیت اقتصادی داخل، صرفاً یک وجه کنایی ندارد، و نشان‌دهنده‌ی قرارگیری ناخودآگاه و منفعلانه‌ی وی در جهت پیشبرد همین منطق سرمایه است.

چهارم و آخر اینکه علت محبوبیت سلبریتی‌ها در این فضاها را هم می‌توان از میانجی‌همین دلایل ریشه‌یابی کرد. از مناسبات شی‌ءواره تا امتداد منطق سرمایه، از چسبیدن به امر جزئی و تک افتاده تا تأمین نیازهای طبقه‌بندی‌شده در همین شبکه‌ها، همه و همه خصلت سلبریتی‌ها را برمی‌سازد. یک سلبریتی از یک‌سو تأمین‌کننده‌ی وجه ایدئولوژیک مناسبات شی‌ءواره با تضمین این واقعیت پدیداری ارائه‌شده در شبکه‌های اجتماعی است، و از سوی دیگر نفی همه‌ی موارد و نقدهای بیرون افتاده از این فضاها و تکرار این نفی تا بدل شدن این نقدها به جوهری ایدئولوژیک است. ترانه‌ی علیدوستی و لیلی گلستان و قس‌علی‌هذا همان‌قدر بر مسئولیت ما مردم در قبال زندگی بدمان پافشاری می‌کنند که انداختن این مسئولیت بر دوش ساختارهای مسلط بر ما را چیزی مذموم و پوچ و موهومی می‌خوانند. اما در همین فرآیند تکرار نفی، نقش یک فعال و منتقد اجتماعی دروغین را بر دوش می‌گیرند تا جای این سوژه در تئاتر وضعیت خالی نباشد. آن‌ها در این فرآیند همان‌قدر که کلیت را نادیده می‌گیرند و بر امر جزئی پافشاری می‌کنند می‌توانند محبوبیت و موجودیت موهومی و پدیداری خود را حفظ کنند. این تحت سلطه‌ی فرم قرار گرفتن و عدم درک -یا اتفاقاً در خدمت- رابطه‌ی دیالکتیکی فرم و محتوا است که یک سلبریتی را به سلبریتی شبکه‌های اجتماعی بدل می‌سازد. فتوره‌چی در کل این موارد هم، همانطور که در سطور قبل استدلال کردیم، این خصلت سلبریتی‌ها در شبکه‌های اجتماعی را با خود به همراه دارد.

### ۳- کلیت و نقش امر جزئی

پس از پرداختن به دو مورد قبلی، نیاز می‌بینیم این موضوع مهم یعنی رابطه‌ی کلیت و امر جزئی را در حد همین مقاله بیشتر بکشاییم. البته اگرچه این مسئله را صرفاً با یکی از مثال از روش ارائه شده توسط فتوره‌چی مشخص خواهیم کرد، اما مهم‌تر بررسی جایگاه دیالکتیک و روش تحلیل دیالکتیکی در تحلیل‌های فتوره‌چی است.

فتوره‌چی در کلیشه‌ی «گودرز و شقایق» برای تبیین روش تحلیل خود تلاش می‌کند و برای این منظور هم از منظومه‌ی بنیامینی استفاده می‌کند تا مگر این شاهد بتواند تحلیل وی را کمی صحیح و موجه نشان دهد. اما ما در نسبت با دو موضوع می‌خواهیم نشان دهیم فهم فتوره‌چی از کلیت یک فهم ناقص و اتفاقاً غیر دیالکتیکی است.

ابتدا باید بگوییم که منظومه‌ی بنیامینی تصویری شبیه به رابطه‌ی دیالکتیک جزء و کل در هگل است. وقتی از رابطه‌ی دیالکتیکی جزء و کل و شدنِ فردیت سخن به میان آوریم، به معنای آن خواهد بود که اکنون هرکدام از عناصرِ حاضر در کلیت و رفع شده در این فرآیند را که انتخاب کنیم، ضرورتاً تصویری از کلیت را در درون خود بازتاب می‌دهند و این جزء منتخب درواقع -به یک معنای خاص، که همان فردیت، یعنی جزء بازخوانی شده با کل خواهد بود- برساننده‌ی کلیت به‌تنهایی است (و البته که این اجزاء همزمان متکثر و واحد هستند). پس رابطه‌ی دیالکتیکی میان این اجزاء منتخب در منظومه با کل لازم است. اگر این رابطه‌ی دیالکتیکی برقرار نباشد، فراروی از سطح انتخاب اجزاء به‌هیچ‌وجه میسر نخواهد بود. منظور ما از فراروی، یافته شدن عنصر جدیدی از کلیت و کارکرد کلیدی آن در حفظ کلیت است. اتفاقاً همان‌طور که فتوره‌چی در سیاست نثر اشاره می‌کند می‌توان هر جزء دلخواهی را وارد منظومه کرد، اما از آنجاکه ضرورت بیان رابطه‌ی دیالکتیکی این اجزاء با کل را فراموش می‌کند، درنهایت در تحلیل‌هایش صرفاً در سطح بیان واقعیت اولیه باقی می‌ماند. فتوره‌چی به لزوم استفاده از دیالکتیک در متن خودش بسیار اشاره می‌کند، اما در هیچ‌کدام از تحلیل‌هایش اثری از بررسی دیالکتیکی پدیدارها و مقولات نیست. درست است که کنار هم گذاشتن اجزاء در منظومه‌ها چیزی به ما می‌گوید، اما این تنها همان سطح ابتدایی بیان کلیت در تک‌تک اجزاء است، آنچه مازادِ کل نسبت به اجزایش است در رابطه‌ی دیالکتیکی میان آن دو پدیدار می‌شود، نه صرفاً انتخاب و بیان دوباره‌ی برخی اجزاء.

مسئله‌ی دوم و مهم‌تر فهم ناقص فتوره‌چی از کلیت است. فتوره‌چی دست بر مسائل و اجزای مختلفی برای شرح و نقد آن‌ها می‌گذارد؛ حتی با تدقیق بر روی آن‌ها و تلاشی گسسته و شلخته کلیتی را -باین حال که برنیامده از بستری مادی است- برمی‌سازد. اما همان‌طور که این کلیت در پیوند با واقعیت مادی قرار ندارد، خود شخص فتوره‌چی، جایگاهی در آن کلیت نمی‌تواند بیابد. در سیاست نثر، وی نویسنده را به خرابکار و بمب‌گذار و چریک سلاح به دست تشبیه می‌کند، اما نهایتاً از آن‌رو که نمی‌تواند دیالکتیک اجزاء - من جمله خودش - و کلیت را برقرار سازد، آگاه نیست که به‌جای تمام آن توصیفات بدل به آن ساده‌لوحی می‌شود که فکر می‌کرد از بالکن دارد به لندن می‌شاهد.<sup>۱۵</sup> فتوره‌چی تا زمانی که نتواند جایگاه خود و منتقد را نسبت به کلیت وضعیت بازخوانی کند، درنهایت بدل به یک طبقه‌بندی دیگر از کلیشه/جمله‌فرارها خواهد شد، که در این یکی بی‌جهت دیگران را به خواندن و موضع‌های هرروز متفاوت دعوت می‌کند - یک‌بار پشت شوروی می‌ایستد و یک‌بار چپ‌ها را با آن مسخره می‌کند، و باز وقتی در توییت‌ر واژه‌ی «چپول»ها را می‌بیند دوباره پشت شوروی و اکتبر می‌ایستد. این امر همان‌طور که گفتیم علاوه بر آنکه ناشی از عدم پایه‌ی مادی برای طرح مسئله و نقد است، نشان از عدم فهم

---

<sup>۱۵</sup>. یکی از مجادله‌های مارکس و باکونین.

جایگاه منتقد در این کلیت هم دارد. تا زمانی که برای این منتقد، رابطه‌ی مادی آن با واقعیت و تضادهای سرمایه‌داری از میانجی‌دیالکتیکِ جزء و کل و دیالکتیکِ نظر و عمل مشخص نشود، فتوره‌چی روبه‌ی زوال خود را طی می‌کند؛ چراکه برای خود کلیتی موهومی در بیرون از خود برمی‌سازد و از بیرون به آن امرونهی می‌کند. گویی فتوره‌چی از آن‌رو که خود را اصولاً داخل این کلیت نمی‌بیند، نمی‌تواند از رابطه‌ی دیالکتیکی کل و جزء سخن بگوید؛ و چون پروژه‌ی مشخصی هم ندارد، غرغره‌های‌اش بیش از هر چیز دیگری به چشم خواهد آمد.

نکته‌ی آخر این بخش (در قبال پرسش سلبریتی‌ها) هم اینکه سلبریتی‌ها هم قادر به فهم یک کلیت مادی و انضمامی و بیان خود در درون آن نیستند. آن‌ها تا زمانی که بتوانند در این جزئیت زیست می‌کنند و بقیه‌ی امور را هم همان‌طور که گفته شد صرفاً جزئی و بی‌ارتباط به هم بازمی‌شناسند. اما این امر جزئی در کنار تمام اموری که به این شیوه‌ی نو و بر پایه‌ی این مناسبات بورژوازی بازخوانی می‌شود، تشکیل یک کل کاذب سرکوبگر را می‌دهد. سلبریتی اتفاقاً به‌صورت غیر دیالکتیکی مقولات را در منظومه‌اش جای می‌دهد و آن کل کاذب را می‌سازد که مقولات خارج از آن را نفی و مقولات داخل آن را بازتولید می‌کند. این فرآیند انتخاب منظومه، البته که از پیش تعیین‌شده توسط مناسبات تولیدی است؛ در منظومه‌ی این سلبریتی فمینیسم، محیط‌زیست، دیوار مهربانی و حمایت از حیوانات و اعتدال به یک اندازه موجود است؛ او کل این منظومه را ضرورتاً طوری بر ساخته که امتداد ایدئولوژیک وضعیت را حفظ کند. این شیوه‌ی غیردیالکتیکی از بازخوانی واقعیت، همواره ایدئولوژیک خواهد بود. هرچقدر ایدئولوژی زدگی ترانه علیدوستی ناشی از جایگاه او و بیان غیردیالکتیکی‌اش است، فتوره‌چی هم همانقدر ایدئولوژی‌زده خواهد بود. مسئله غیر دیالکتیکی بودن این اجزاء در رابطه با یک کل غیرواقعی در یک بستر مادی است؛ فتوره‌چی اینجا هم با سلبریتی‌ها هم‌راستا است.

## • مواضع

در این بخش قصد داریم به برخی از مواضع اتخاذشده توسط فتوره‌چی بپردازیم. سعی می‌کنیم این مواضع را در نسبت با جایگاه فتوره‌چی هرچه بیشتر روشن سازیم. اما پیش از همه باید به یکی از خصوصیات طرح بحث‌های فتوره‌چی اشاره کنیم. همان‌طور که گفتیم او که گمان می‌کرد در پی ایجاد منظومه‌ی مفهومی برای بررسی خود است، اتفاقاً به‌واسطه‌ی متصل نبودن به یک کلیت، نمی‌توانست از صرف جمع زدن پدیدارهای موردنظرش فراتر رود. حاصل این امر همانا تکه‌تکه بودن بررسی‌ها و طرح بحث‌های فتوره‌چی است. این تکه‌تکه‌های ناشی از عدم انسجام در نسبت با کلیت، در اینجا از این‌رو برای‌مان اهمیت دارد که وجود آن، اصولاً پرداختن به مواضع فتوره‌چی را در همان گام اول، انگار ناممکن می‌سازد. یا باید «تک‌جمله»‌های فتوره‌چی را موضع بخوانیم و آن‌ها

را نقد کنیم- که این کار همان قدر مضحک خواهد بود که اطلاق نام موضع به آن «تک جمله»ها؛ یا باید تلاش کنیم بحث‌هایی که برای فتوره‌چی اهمیت بیشتری دارد را گلچین کنیم- که با این کار هم انگار باز به دام منظومه‌ی کاذب خود فتوره‌چی خواهیم افتاد. پس ما باید سراغ بازخوانی فتوره‌چی با واقعیت مادی برویم، به بیان دیگر ما منظومه‌ی خودمان را از فتوره‌چی در نسبت با کلیتی منطقیاً موجود شکل خواهیم داد.

قبل از آغاز بحث، باید گفت که فتوره‌چی- در کنار دیگر اکتیویست‌های فیس‌بوک/توییتر/اینستاگرامی - اگرچه در کسوت یک سلبریتی بازنمایی شده‌است، اما همچنان مانند این سوژه‌های سیاست کاذب حامل یک موضع یا جبهه‌گیری در مفاهیم متون و مطالبی هست که منتشر می‌کند. به عبارت دیگر، این که فتوره‌چی در نهایت یک سلبریتی خوانده شود، به هیچ‌وجه به این معنا نخواهد بود که دیگر از پاسخگویی به مواضع‌اش معاف گردیده. فتوره‌چی مثل هر سلبریتی دیگری باید بداند که حتی بازی در زمین بورژوازی هم برای او عواقبی در پی دارد. ایشان باید پاسخگوی مواضع‌شان باشند.

فتوره‌چی در ارائه‌ی تحلیل‌اش از دی‌ماه<sup>۱۶</sup> به دو وجه سیاسی و اقتصادی این حرکت اشاره می‌کند. اولاً این که این حرکت را به واسطه‌ی شعارهای آن دارای خصلتی متفاوت با سال ۸۸ می‌داند؛ یعنی اتفاقاً حرکت دی‌ماه به این دلیل که در جهت حاکمیت و کارت بازی‌های اصلاح‌طلبان نبود، از نظر فتوره‌چی حرکت متری‌تری نام می‌گیرد (جلوتر توضیح خواهیم داد که به واسطه‌ی عدم فهم یک مفهوم کلیدی، فتوره‌چی نمی‌تواند شباهت‌های این دو حرکت را دریابد). همچنین در سطح اقتصادی، او دی‌ماه را از آن‌رو که جایی برای حضور تهیدستان یا به قول خود فتوره‌چی، «محدوفان» بود متفاوت از ۸۸ می‌داند. البته این که فتوره‌چی اکنون سعی می‌کند نیم‌نگاهی به واکاوی خصلت اقتصادی این حرکت‌ها بیاندازد خود گامی روبه‌جلو است. حداقل صرفاً با متون رمانتیکِ رخداده‌ها و طرف نیستیم که ۸۸ را به مثابه یک رخداد می‌ستوندند و تمام‌قد خود را -آگاهانه یا ناآگاهانه- کنار بورژوازی تعریف می‌کردند. اما باین حال که فتوره‌چی سعی کرده گامی به ریشه‌های اقتصادی خود را نزدیک کند، همچنان از فهم طبقاتی پدیده‌ها عاجز است. زمانی که از او در مورد ظهور سویه‌های مرتجعانه در دی‌ماه می‌پرسند، آن‌ها را اتفاقاً طبیعی می‌خواند و آن را شهادی از یک مقایسه‌ی ساده میان قبل و بعد انقلاب می‌داند که نشان می‌دهد عواملان این حرکت صرفاً تهی‌دستان نیستند. واضحاً هیچ معنایی از این سخنان او به ذهن متبادر نمی‌شود! فتوره‌چی این‌ها را زمانی بیان می‌کند که می‌خواهد بحث دی‌ماه را تازه بگشاید. این که در ادامه نزد او خواسته‌ی محدوفان به صرفاً فساد گره می‌خورد، نتیجه‌ی ضروری همان نگاه غیرطبقاتی است. اگر

---

<sup>۱۶</sup>. خیزش دی، ایستادن محدوفان در برابر ماشین حذف - گفت‌وگو با نادر فتوره‌چی:

بخواهیم حرف‌های فتوره‌چی را با زبان ساده‌ای برای شما دوباره ارائه دهیم، نتیجه چیزی شبیه به این خواهد شد:

«دی‌ماه کاملاً حرکت صحیح و اصیلی بود. هیچ‌چیزی تحت عنوان ارتجاع یا سوبیه‌های ارتجاعی در آن وجود نداشت، آن شعارها هم صرفاً مقایسه‌های ساده‌ای با گذشته بودند تا نشان دهند انقلاب ما از آن‌رو که ایده‌ی تاریخی نداشت انقلاب درستی نبود! اگر ما دولتی اینتگرال داشتیم و نه قبیله‌ای، انگار می‌شد هرچه بیش‌تر از این بحران ارگانیک دولت فاصله بگیریم و قس علی هذه.»

پیش از هر چیز اشاره کنیم که مفاهیم جعلی و نامرتبط در متن مصاحبه‌ی اصلی فتوره‌چی بسیار بیش‌تر از این حرف‌ها بود و قرار نیست تمام آن‌ها را در اینجا موشکافی کنیم. ما تنها دست روی گره‌گاه‌هایی می‌گذاریم که خصلت‌نمای طبقاتی نبودن درک فتوره‌چی از پدیده‌ها است. وقتی او بخواهد آینده‌ی دی‌ماه را ترسیم کند، هیچ‌چیزی فراتر از یک توصیف دوباره نمی‌تواند ارائه دهد؛ صرفاً با اشاره به مطالبات بازتاب یافته در شعارها و وجود فساد و «جامعه مدنی قلابی» و دیگر مفاهیم با پسوند قلابی، او احتمال دوباره‌ی به ستوه آمدن مردم را می‌دهد. این که برای او هر حرکتی از آن‌رو که مردم در آن شرکت جسته‌اند، حرکتی راستین نام می‌گیرد، معنای آن را دارد که تضادهای موجود در جامعه را نمی‌بیند! یا به عبارتی ساده‌تر نمی‌تواند بفهمد که بورژوازی نیاز نیست حتماً در دفاتر کارخانه‌ها ردگیری شود، اتفاقاً اکنون او نیرویی است که می‌تواند به واسطه‌ی ایدئولوژی و آگاهی کاذبی که ایجاد می‌کند وجوه عامی را پدید آورد که علاوه بر پوشاندن هرچه بیشتر تضادهای واقعی جامعه، راه را برای تعویض افراد در جایگاه اکتساب ارزش اضافی باز کند. این وجوه عام می‌تواند از مقابله‌ی صرف با «دیکتاتوری جمهوری اسلامی به مثابه غده‌ای سرطانی در منطقه» تا «سرمایه‌داری بد و نامتعارف» (که نزد فتوره‌چی «نبود دولت اینتگرال» نام می‌گیرد) تا بحث «حجاب» و «اقلیت‌ها» و امثالهم را شامل شود. فتوره‌چی این‌ها را به همان واسطه‌ی نبود کلیت، نمی‌تواند بفهمد و از همین رو اتفاقاً در کنار محذوفان قرار می‌گیرد، اما «محذوفان» بورژوازی. برای او یک دولت غیر فاسد، از طریق غیر قلابی شدن جامعه‌ی مدنی و تبدیل شدن دولت قبیله‌ای به دولت اینتگرال ممکن می‌شود. این حرف‌ها بیش‌تر شبیه به شانتاژهای یک طیف بورژوازی علیه طیفی دیگر است تا شبیه به بیانات انتقادی یک منتقد یا حتی بیانی پرولتری از وضعیت. بیا بیا روی هر کدام از مفاهیم کلیدی این تحلیل فتوره‌چی کمی کوتاه مکث کنیم:

همان‌طور که در متن پیشین‌مان به آن پرداختیم، جامعه‌ی مدنی چیزی جز همین مناسبات تولید بورژوایی نیست! این که بخواهیم خود را دل‌خوش به یک جامعه‌ی مدنی اصیل کنیم، دقیقاً جایی است که داریم دروغ می‌گوییم تا امکان انکار شدن ایماژ ایدئولوژیک بورژوازی را به تعویق بیاوریم. هر آنچه فتوره‌چی جامعه‌ی مدنی

قلّابی می‌خواند، اتفاقاً واقعی‌ترین نتایج مناسبات تولید کنونی است<sup>۱۷</sup>. جامعه‌ی مدنی همیشه آن تبلور نهایی مناسبات شیء‌واره‌ی اجتماعی است؛ هرچقدر هم بخواهیم در این حیطة دلسوز باشیم، همان‌طور که در مقاله‌ی قبلی به آن اشاره کرده بودیم، نمی‌توانیم طبقه‌ی کارگر را در این بین جای دهیم چراکه اصولاً او نمی‌تواند با جایگاه خودش وارد این سطح از جامعه شود. فتوره‌چی گمان می‌کند این اتفاق از بدکارکردی جامعه‌ی ایران است، اما به دلیل این‌که کلیت را نمی‌فهمد، نمی‌تواند منطق جهان‌شمول جامعه‌ی مدنی را از مناسبات تولید استخراج کند و نتیجتاً این تصور غلط برای او ایجاد می‌شود.

اکنون او این بار با همین ابزار سراغ مفهوم دولت می‌رود. دولت اینتگرال فتوره‌چی بیان غیرطبقاتی خود دولت است. اینکه فتوره‌چی سوژه‌ی سیاسی را نمی‌فهمد اینجا در این نقد برای ما خیلی اهمیت ندارد؛ چراکه قبل‌تر و مهم‌تر از آن فتوره‌چی طبیعت طبقاتی و پدیداری نهادهای برنهاد یا بازسازی‌شده توسط بورژوازی را نمی‌فهمد. این‌که از نظر او یک دولت اینتگرال که «به دنبال کسب سود نیست، بنگاه اقتصادی نیست، زلزله‌زده‌ها را به امان خود رها نمی‌کند، به مطالبات مردم مانند حجاب و ... بی‌تفاوت نمی‌ماند و ...» باید به‌جای دولت قبیله‌ای کنونی ایران جای بگیرد تا ما در پروسه‌ی مدرنیزاسیون قرار گیریم، از دو سو نشان‌دهنده‌ی همین فهمِ الکن فتوره‌چی از دولت است:

۱- فتوره‌چی اگر به جای‌جای جهان نظر بیان‌دازد، آیا جایی این مثالی از دولت اینتگرال که قصه‌ی آن را تعریف می‌کند، خواهد یافت؟ بالاخره این پروسه‌ی مدرنیزاسیون چیزی است که اتفاق افتاده و فتوره‌چی معتقد است ایران از درگیر شدن با آن طفره رفته است؛ پس باید بتواند نمونه‌ای در جهان برای این نوع مدرنیزاسیون بیاورد! می‌توانیم مثالی مضحک برای فتوره‌چی بیاوریم: اکثر این خصوصیات دولت اینتگرال اتفاقاً در آمریکا معوق مانده است (اگر به‌جای حجاب مطالبه‌ی سیاهان و جای زلزله‌زده‌ها آسیب‌دیدگان طوفان کاترینا و پورتریکو را بگذاریم، می‌توانیم بگوییم تمام خصوصیات موردنظر فتوره‌چی در آمریکا معوق مانده است). پس ما باید از نظر ایشان آمریکا را هم دولتی قبیله‌ای (به عبارتی سرمایه‌داری‌ای نامتعارف) بخوانیم که خود را در پروسه‌ی مدرنیزاسیون دخیل نکرده است! این منطق نقد با مفهوم «سرمایه‌داری بد و نامتعارف» که در پی درک این مناسبات در تفاوت‌های آن

---

<sup>۱۷</sup> او باید توضیح دهد این نسخه‌ی غیرقلّابی جامعه‌ی مدنی دقیقاً کجا و به کدام میانجی ساخته شده (یا نهایتاً ساخته خواهد شد) که این مؤلفه‌های اینجا و اکنونی را در خود ندارد (یا نخواهد داشت)؟ این قلّابی بودن، در دل خود ضرورتاً خبر از یک نسخه‌ی اصلی دارد. فتوره‌چی اگر قرار است از این سوال فرار کند باید بتواند فارغ از مناسبات تولید جامعه‌ی مدنی را تعریف کند و پاسخگو باشد که این نسخه‌ی اصلی را از چه منطق یا رویه‌ی تاریخی‌ای برکشیده است؟ اما از آن‌رو که تناقض پنهان‌شده در این شیوه‌ی تعریف پیداست، فتوره‌چی گام را فراتر از تکرار صرف جامعه‌ی مدنی قلّابی نمی‌گذارد.

است، می‌تواند تا آنجا پیش رود که همه را در تفاوت غرق کند. اما این اتفاقاً تمامیت بخشیدن به تفاوت‌هاست که تفاوت‌ها را در تمامیت نهایی از بین می‌برد: به یک معنا می‌توان به ازای هر مبادله، یک نوع سرمایه‌داری متصور شد، این سرمایه‌داری‌های متنوع اگرچه در کثرت خود دیگر چیزی به معنای سرمایه‌داری نیستند، اما در دارا بودن این عنصر تفاوت، اتفاقاً بازهم به صورتی گریزناپذیر یکجا گرد هم خواهند آمد. این شیوه نام‌گذاری‌ها مدت‌هاست نخ نما شده آقای فتوره‌چی!

۲- فتوره‌چی توجه ندارد که اصولاً دولت بورژوازی اتفاقاً وجود دارد که سود را تأمین و تضمین کند؛ نقش اصلی‌اش در واقع وجه سیاسی یک بنگاه اقتصادی است و هر آنچه انجام می‌دهد یا نه، در سرکوب یا سازوبرگ ایدئولوژیک‌اش تعریف خواهد شد. وی از آن‌رو که نمی‌تواند تحلیل طبقاتی ارائه دهد چنان به دام تحلیل بورژوازی می‌افتد که فکر می‌کند می‌تواند یک مثال ایده‌آل از دولت بی‌فساد را محقق سازد و در جهت آن بی‌توجه به عوامل و دلایل و ضرورت‌های وجود این فساد، سرخوشانه گام می‌گذارد. اما در نهایت آگاه نیست که در صف‌بندی نیروها، کنار بورژوازی قرار گرفته است.

و بالاخره یکی از مهم‌ترین فقدان‌های تحلیل فتوره‌چی که از نبود نگاه طبقاتی‌اش برمی‌خیزد، امپریالیسم و نقش آن در منطقه است. فتوره‌چی چه در ۸۸ و چه در دی‌ماه نمی‌تواند کارکردهای و نقش بورژوازی جهانی را به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های این حرکات ببیند. همین هم باعث آن خواهد بود که کل تحلیل‌هایش از دی‌ماه بر اساس نیروهای داخلی و تلاشی در بازآرایی آن با منطق ناقص خودش باشد و نهایتاً هم از بیان آن در کلیت نظام جهانی عاجز خواهد ماند. وقتی می‌گوییم که فتوره‌چی چیزی بیش از صرف توضیح دی‌ماه نمی‌تواند بگوید دقیقاً یعنی نه روابط و مناسبات طبقاتی بازتاب یافته در آن برای او روشن است و نه کارکردهای آن را می‌تواند بیان کند و نه می‌تواند خواسته‌های گروه‌های معترض را در برابر حرکت‌های امپریالیسم جهانی بازخوانی کند. چراکه خود او، اینجا و آنجا، زمان بازی‌اش با ایده‌ی فلسطین و بیان مثال‌های ایده‌آل جامعه‌ی مدنی و دولت اینتگرال و امثالهم، همگام این منطق از بورژوازی می‌شود. وقتی هم که خودش جای این فقدان در تحلیل‌هایش را حس می‌کند، ترجیح می‌دهد آن را با مفهومی مضحک لاپوشانی کند: دین! از نظر فتوره‌چی جایی که چپ نمی‌تواند به جامعه یا گروهی که می‌خواهد با آن ارتباط بگیرد، نزدیک شود، دقیقاً همین پاسخ ندادنش به مسئله‌ی دین است. اگر این جمله‌ی زرین! را بگذاریم کنار تحلیل‌های فتوره‌چی از «بحران جنسی» و لاطائلاتی بدتر از این‌ها، باید اول از خود او پرسید که بالاخره باید چیزی مانند دی‌ماه را با این ابزارها (یعنی دین و بحران جنسی و ...) بازخوانی کرد یا تحلیل‌هایی که او ارائه داده را مبنا قرار دهیم؟ در ثانی با چه سازوکاری «دین» - که نهایتاً بتوانیم آن را یکی از مقوله‌ها و مفاهیم بازسازی‌شده توسط بورژوازی به‌منظور ایفای نقشی نو در وجوه

ایدئولوژیک دولت متبوعش بخوانیم- در ساحت تحلیل و نقد نسبت به امپریالیسم یا تحلیل طبقاتی باید پیشی بگیرد؟ چه سازوکار بنیادینی می‌توانیم برای «دین» در جامعه‌ای با شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه و در دل کلیتی جهانی از مناسبات سرمایه‌دارانه متصور باشیم جز یک نقش ایدئولوژیک؟ فتوره‌چی اصولاً این نقش‌ها و مفاهیم را جایگزین نقاط تاریک و جاهای خالی تحلیل‌اش می‌کند تا مگر تحلیل خود را بتواند حتی برای لحظه‌ای هم که شده از ناکارآمد جلوه کردن، نجات دهد.<sup>۱۸</sup> ما به فتوره‌چی خطر این نگاه غیرطبقاتی و ایدئولوژیک بودن آن را نشان دادیم و اگر ما را با کلیشه/جمله‌فرارِ چپ امپریالیست‌ستیز حزب‌اللهی! یا چیزی شبیه به این متهم نکند، به او نقش امپریالیسم در اتفاقات منطقه از عراق و سوریه تا یمن و غیره را گوشزد می‌کنیم.

علاوه بر این‌ها، فتوره‌چی چندی پیش موضعی تند در قبال سندیکا اتخاذ کرده بود. در این مورد، او نه تنها سابقه، دلیل و فعالیت‌های آن را نمی‌فهمد، بلکه اصولاً منطق نهایی سندیکا در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری را نمی‌تواند بیان کند. البته از آنجا که چیزهایی از لنین خوانده، اشاراتی به استخوانِ جلوی سگ و غیره می‌کند. آنقدر فتوره‌چی ماهیت و نقش سیاسی این نهادها را در وضعیت کنونی ایران نمی‌فهمد که در نگاه اول به نظر می‌آید دیالوگی بین ما نمی‌تواند شکل بگیرد! با این حال از جناب فتوره‌چی می‌پرسم که آیا فرآیند تشکیل‌یابی طبقه‌ی کارگر در سطحی متعین صورت گرفته که نگران رسوخ اکونومیسم سندیکایی-تردیونیونی در آن هستید؟ آیا نقش سندیکا در حال حاضر معنادهی اولیه به همین چستی تشکیل‌یابی نیست؟ یا دارد این تشکیل‌یابی موهومی و ذهنی شما را از حزب شدن بازمی‌دارد؟ این پرسش‌ها از فتوره‌چی شاید بتواند او را از این معضل آگاه کند که عدم بازخوانی مفاهیم انتزاعی با واقعیت مادی اجتماعی او را به چنین مشکلی دچار می‌سازد. اتفاقاً سندیکا در شرایط کنونی، که هیچ حزب سیاسی کمونیستی داعیه‌ی مبارزه علیه وضعیت را ندارد، تنها امکان بروز اولین نشانه‌های تشکیل‌یابی طبقه‌ی کارگر است؛ تشکیل‌یابی طبقه‌ی کارگر به مثابه گام‌های اولی و اساسی حرکت این طبقه به سوی یافتن بیان سیاسی متشکل شدنش، یعنی حزب طبقه‌اش. این روند تا زمانی که طی نشود، ما اصولاً نمی‌توانیم بیانی از حزب طبقه‌ی کارگر به دست دهیم. همان‌طور که در متن پیشین‌مان به تمایز شیوه‌های تحزب پرداخته بودیم، بازخوانی و تعریف دوباره با آن اصل اولیه و بنیادین، یعنی تضاد کار و سرمایه می‌تواند حزب را به حزب کمونیستی بدل سازد تا اتفاقاً جایگاهی بیانگر طبقه‌ی متبوعش یعنی طبقه‌ی کارگر شود. این امر - یعنی میانجی‌گری تشکیل‌یابی- می‌تواند روش کار و عمل را در یک تمایز اصلی بازتعریف کند: شیوه‌ی کار کمونیستی، شیوه‌ی کار بورژوازی. به نظر می‌رسد فتوره‌چی حزب را چیز یا

<sup>۱۸</sup>. ضمناً تمامی مواضع او، از همین دین و بحران جنسی تا نقد نپ! نقد شوروی! نقد اصلاح‌طلبان و جامعه‌ی سرمایه‌داری و ... در یک جمله یا نهایتاً یک پاراگراف ارائه می‌شود. این تحلیل‌های شکل‌گرفته بر اساس همین گزین‌گویه‌ها می‌تواند همان‌طور که پیش‌تر هم گفتیم، ذهن مخاطب را از نبود نقاط کلیدی و کانونی در نقد فتوره‌چی گمراه کند.

موجودیتی می‌داند که پیش از فعالیت و مبارزه‌ی طبقاتی باید به وجود بیاید تا اصولاً مبارزات کارگری و مبارزه علیه وضع موجود را ممکن سازد و موجودیت یافتن آن‌ها را تضمین کند. اگر این در ذهن فتوره‌چی جریان دارد، پس باید پاسخ همان نقد ما به حزب چپ ایران را بدهد. اگر نه، باید بگوید از چه رو سندیکا و فعالیت سندیکایی در ایران را مرتجعانه و واپس‌گرایانه می‌خواند؟

البته باز هم می‌توانیم ردیه‌ی فتوره‌چی بر ایده‌ی سندیکا را ناشی از عدم ارتباط وی با بستر واقعیت اجتماعی بدانیم؛ یعنی یک ناآگاهی سیاسی! بعلاوه این که فتوره‌چی بورژوایی‌ترین مفاهیم را (مانند جامعه‌ی مدنی قلبی و غیره که قبل‌تر به آن اشاراتی کردیم) در برابر سندیکا و فعالیت سندیکایی قرار می‌دهد و فارغ از کل طول فعالیت یک سندیکا مانند سندیکای شرکت واحد، آن را صرفاً متهم به دست‌وپنجه نرم نکردن با فساد! می‌کند، ناشی از اتخاذ سیاست بورژوایی! است. اما این که فتوره‌چی اتهام‌های خط جعلی ترابیان را بازنشر می‌کند و اعضای اصلی سندیکا را «اپوزیسیون قلبی» می‌خواند، در واقع یک شارلاتانیسم سیاسی! است.

فتوره‌چی باید بداند، این که خود را در سطحی از انتزاعات نگاه داشته و با هیچ سطحی از سیاست این نهادها مواجهه نکرده است، او را از داشتن حق اظهارنظر درباره‌ی این نهادها خلع می‌سازد. او دقیقاً از همان میانجی نامرتبب بودن با واقعیات بنیادین اجتماعی است که به چنین دام‌هایی می‌افتد. برای او صرفاً این مهم است که - در بورژوایی‌ترین معنا - عده‌ی هرچه بیش‌تری را زیر پرچم عام «مبارزه با فساد» جمع کند. این را از آن‌رو یک نام عام می‌نامیم، چون از میانجی مشخص نبودن دلالت‌ها، ضرورت‌ها و کارکردهای کنونی فساد، این مفهوم نه مرتبط با تناقض بنیادین و برسازنده‌ی اجتماعی است و نه به همین دلیل می‌تواند تشکیل یک کلیت جهان‌شمول را بدهد. او هر آن که در پشتیبانی‌اش از فساد سخن بگوید را می‌ستاید (حتی اگر در پشت صورت معترض پشتیبانان‌اش، بورژوایی آماده برای اکتساب ارزش اضافی خوابیده باشد) و هر کس که رقیبش شود را از خود دور می‌کند (حتی اگر به قیمت تقدیم کردن استعفانامه‌اش به اعضای توییت‌ر تمام شود). پس این دادویدادها نه برای دست گذاشتن بر یک کارکرد و سازوکار بنیادین، بلکه صرفاً ارائه‌ی یک مقوله‌ی ایدئولوژیک است. چراکه این مفهوم نه تنها تضادهای بنیادین را نمایندگی نمی‌کند، بلکه اتفاقاً سرپوشی بر آن‌ها خواهد شد.

اما این ناآگاهی سیاسی از رهگذر عدم شکل یافتن یک کلیت، راه خود را تا موجودیت سیاسی خود فتوره‌چی هم باز خواهد کرد. نمونه و مثال آن برخورد فتوره‌چی با موضوع و موضعی به نام «چپ» و نقد آن است. این که فتوره‌چی خود را تمام‌وقت از این موضع مبرا می‌داند، تغییری در اصل قضیه ایجاد نمی‌کند. او دقیقاً جایگاهی را اشغال کرده که آن را «چپ» می‌نامند؛ حالا اگر او اسم جایگاه‌اش را هر چیز دیگری بنامد، تغییری در موضوع ایجاد نخواهد کرد. در واقع فتوره‌چی خود را با موضعی درگیر می‌کند که ذات درگیری با آن‌ها او را در موضع

چپ قرار می‌دهد؛ علاوه بر این هم از ادبیات تحلیل مارکسیستی نهایت بهره را می‌برد. او حتی اگر یک سوسیال‌دموکرات درجه چندم هم باشد، باز هم یکی از نقاط طیف چپ را اشغال کرده است. اما موضوع مهم برای ما این است که این فرار او از نام چپ، او را در چند گام به دردمر می‌اندازد:

اول. از همان رو که وی نمی‌تواند کلیتی را برنهاد سازد، نتیجتاً به منظومه‌ای نامرتبط با کلیت برآمده از مادیت اجتماعی مواجه می‌شود، که برای کسب حیثیت جهان‌شمولی‌اش باید همه‌چیز را در آن بگنجانند. از جمله نقد چیزی به نام چپ (با حفظ فاصله از آن).

دوم. بعد از آن که وی با عدم فهم‌اش از تضاد بنیادین وضعیت، همه‌چیز را با یکی از سمپتوم‌های آن - یعنی فساد - می‌سنجد، در واقع به این منظومه کانونی جدید داده که قرار است همه‌ی آن موارد پیش‌تر مندرج شده در منظومه را با آن دوباره بیازماید.

سوم. این مرحله‌ی نهایی است: ما فتوره‌چی را اکنون در موضع خدای این کیهان و این منظومه‌ی خاص در آن می‌بینیم که پشتیبانی همیشگی برای کانون این منظومه است و همواره در حال بازخوانی و ارائه‌ی مقولات اکنون نو شده‌ی این منظومه. جایگاهی که هم بیرون از تک‌تک این اجزاء قرار دارد و هم از رهگذر وجود خود او این کل انتزاعی از مقولات حفظ می‌شود: و از این رو هیچ جایی به‌عنوان یکی از مقوله‌های این کلیت نمی‌تواند داشته باشد. فتوره‌چی کلیت کاذب‌اش را فقط به‌واسطه‌ی حضور خودش و در ذهن خودش است که به‌پیش می‌راند. این کلیت کاذب، کنده‌شده از هر واقعیت اجتماعی‌ای، نه درونی شده است و نه می‌تواند ادعای کلی بودن را تا نهایت خودش پیش ببرد، چراکه هنوز اقلماً یک‌چیز از این کلیت بیرون خواهد ماند. خودِ ذهنِ فتوره‌چی که این منظومه صرفاً در آن وجود دارد!

فتوره‌چی و منظومه‌ی جدیدش، یعنی نقد کلیت چپ‌ها، باید به این پاسخ دهد که جایگاه‌شان به‌عنوان یک منتقد دقیقاً چیست؟ فتوره‌چی چه کارکردهایی برای این جایگاه متصور است و چه دورنمایی برای آن می‌اندیشد؟ و برای پاسخ به این سؤالات راهی جز این ندارد که برای خودش در دل نقدهای‌اش به فساد و چپ و بقیه‌ی مقولات، جایی پیدا کند؛ شاید از این میانجی اولاً بتواند ضرورت شکل یافتن کلیت در طرح بحث‌هایش را بفهمد، و ثانیاً بتواند کلیت را چیزی برآمده از واقعیت و نه بحث‌های موردی درک کند. تنها از این رهگذر می‌تواند به کلیت و تحقق آن در نقدش گامی نزدیک‌تر شود. فتوره‌چی در این موضع کنونی اما صرفاً به خودش جایگاه و نقش(های) اجتماعی را می‌چسباند، ولی نمی‌تواند جایگاه طبقاتی این نقش(ها) را مشخص سازد. البته که گهگاهی با اعلام کمک مالی‌اش به بی‌خانمان‌ها در فیس‌بوک یا ارضای توییت‌هایش با گورخواب‌ها سعی دارد

هرچه بیش‌تر به‌واسطه‌ی گرفتنِ فیگورِ چپ، خلأ همیشگی جایگاه طبقاتیِ نقدش را پر کند. اینجاست که او به‌طور جدی در یک بازی دوسر باخت قرار گرفته: یک سر - که جبران خلأ است - همان کارویژه‌ی سلبریتی‌ها را ایفا می‌کند و در سوی دیگر در نبود کلیت، در جایگاه کاذب تحلیل قرار می‌گیرد. این دو سر توأمان همراه فتوره‌چی هستند. پس فتوره‌چی، در موضع‌گیری‌هایش همواره عنصر کاذبی را به همراه دارد که همان تصویر کاذب از جایگاه‌اش است. تصویری که اجباراً باید آن را ارائه دهد تا حیثیت نقش اجتماعی خودش و نقدش به صورتی کاذب ایفا شود. دست‌آخر حیثیت یافتن کاذب نقد فتوره‌چی در ذاتی دیدن مسائلی است که روی آن تمرکز می‌کند. در اینجا او یک همگرایی طبیعی با سلبریتی‌ها دارد. واضح است که بنا بر منطق وضعیت، جایگاه‌های تولیدشده توسط صنعت فرهنگ‌سازی نباید به‌مثابه یک امر عارضی به نظر برسند و تلاش باید بر آن باشد که اتفاقاً آن‌ها چیزی فراتاریخی و همیشگی جلوه کند. اینجا فتوره‌چی در نهایت همان بازی‌ای را انجام می‌دهد که شلدون پلدون، ترانه علیدوستی و ... همه‌ی این‌ها با اعلام درگیر شدن با مسائلی ذاتی و فراتاریخی خود را مواجه می‌دانند. این فراتاریخی بودن هم ناشی از قرار نگرفتن در همان کلیت است. فتوره‌چی با فساد، معضل چپ و هزاران تک‌جمله‌ی دیگر مواجه است؛ شلدون پلدون خود را مواجه با دیکتاتوری بد-بورژوازی خوب می‌خواند و علیدوستی داد محیط‌زیست خراب به دست ابناء بشر و رفع مدنی ظلم بر زنان سر می‌دهد. همه‌ی این مفاهیم برای ایشان نام‌های عامی است که بتوانند نیروها را به نفع خودشان سازمان‌دهی کنند. سازمان‌دهی برای چه؟ امتداد یک سیاست بورژوازی

#### • به‌جای جمع‌بندی - قسمت اول

در اینجا لازم می‌بینیم بعد از طرح نقدها به نادر فتوره‌چی، ابتدا نسبت به ناسزاگویی‌ها و ترهات برخی از تریبون‌نویسان تا کامنت‌بازهای چریکی فیس‌بوکی-توییت‌ری واکنشی کوتاه نشان دهیم. چراکه همین عدم توان در طرح بحث توسط ایشان، به گمان ما باید دلیلی بر سکوت‌شان می‌بود؛ اما جالب آنکه دهان خویش به هر لجنی می‌گشایند و هرچه سزاوار خود و وجود پوچ سیاسی‌شان است را به بقیه نسبت می‌دهند. امثال دوست‌حسین‌ها نه رادیکال و نه منتقد، بلکه یا فاشیست‌های پیراهن سیاهی هستند که دهان را با چماق و فحاشی می‌بندند؛ و یا سوشال‌بگیرهای قابل‌ترحمی‌اند که از بی‌عملی رو به لجن‌پراکنی و توییت‌نویسی‌های هیستریک آورده‌اند. آن‌هایی که -عمدتاً خارج‌نشین‌هایی که- عمده فعالیت‌شان در همان توییت‌ری به تبریک و تسلیت سالگردهای کمونیستی می‌گذرد، بهتر است در قبال نقد فعالیت فیس‌بوکی بقیه، دهان خویش ببندند؛ چراکه زمانی که وقت عمل رسیده، بجای تلاش برای فهم چیستی شکل‌یابی کارگری، صرفاً چماق به دست‌های

حمله‌کننده به میتینگ‌های نئونازی‌ها شده بودند و از این چماق به دستی خوشحال و خشنود! و زمانی که وقت موضع و تحلیل فرارسید، براندازهای تمام‌عیار از آب درآمدند.

سپس می‌رسیم به اولین نقد جدی و منسجم به فعالیت‌های نادر فتوره‌چی. نقدی از امین حصوری که در مقاله‌ی «طنین صدای سرکوب‌گران در کلام سلبریتی‌ها»<sup>۱۹</sup> منتشر شد. این نقد فتح بابی به نقد جدی فعالیت‌های فتوره‌چی بود و توانست بیان نسبتاً خوبی از جایگاه فتوره‌چی به ما ارائه دهد. اما چند مسئله و مشکل اصلی اجازه نداد این نقد به سمت نقدی همه‌جانبه حرکت کند. فقدان‌هایی که حتی گهگاه حصوری را در کنار فتوره‌چی در یک جبهه قرار می‌دهد و از همین رو نمی‌گذارد حصوری منطق نقدش را تا انتها پیش ببرد. در اینجا تلاش می‌کنیم بر اساس ترتیب خود مقاله‌ی حصوری، ۳ محور اصلی نقد خودمان را ترتیب‌بندی کنیم:

اول، مشخص است که حصوری محوریت بحث را اساساً سیاست‌زدایی می‌گذارد، البته نه ضرورت این محوریت را توضیح می‌دهد و نه می‌تواند آن را به‌درستی از سابقه‌ای تاریخی که سعی در تدوین آن دارد، نتیجه بگیرد.<sup>۲۰</sup> او تمام مدیوم‌های رسانه‌ای را جایی برای ظهور این عوامل می‌داند، اما نمی‌تواند یک‌چیز را مشخص کند: چه چیزی توانسته ضرورت وجود این سلبریتی‌ها در تمام طیف‌های موردنظر حصوری را بازشناسی کرده و به یک اندازه تولید کند؟ حصوری توضیح نمی‌دهد این چه سازوکاری در توئیتر و اینستاگرام و بی‌بی‌سی - و به حرف‌های او اضافه کنیم رسانه‌ی ایران و کل رسانه‌های جهانی - و سینما و ... (یا در چیزی مادی‌تر از این مثال‌های او) است که این سلبریتی‌ها را تولید می‌کند؟ مسلماً این سیاست‌ورزی مدنظر حصوری باید کارکردی داشته باشد. این کارکرد نه‌تنها مشخص نمی‌شود، بلکه مهم‌تر از آن مشخص نمی‌شود که دقیقاً چه چیزی یک سلبریتی را، سلبریتی می‌کند؟! البته که حصوری با کمی روخوانی از «کنش فردی» با چاشنی سیاست‌زدایی می‌خواهد خصوصیات ظاهری و واضح یک سلبریتی را به‌عنوان عوامل خصلت‌نمای آن به‌خورد ما دهد، اما ما باید همواره آگاهانه از او بپرسیم که با وجود تمام نکاتی که درباره‌ی سلبریتی‌ها می‌گوید، سلبریتی در شیوه‌ی تولید کالایی چه نقشی را ایفا می‌کند و چه ضرورتی برای این نقش می‌توان متصور شد؟ حصوری از این رهگذر به این دام می‌افتد که پیش از هر تعریفی، ابتدا خود سلبریتی را تجرید و به‌زعم خودش تعریف می‌کند. اما باید به او گفت که بدون بازخوانی وجوه سیاسی-اقتصادی اجتماع حاضر، نمی‌توان کارکرد هیچ نقشی را به‌طور دقیق مشخص کرد.

<sup>19</sup> <http://manjanigh.com/?p=2937>

<sup>۲۰</sup> منظورمان بیان نسبتاً طولانی حصوری از سابقه‌ی شرکت جستن کسوت‌های مختلف سلبریتی در سیاست و بازآرایی منطق سیاسی توسط آنان است.

در بخش دوم، حصوری کاملاً بی‌دلیل از درگیری جدی با مواضع فتوره‌چی خودداری می‌ورزد<sup>۲۱</sup>، اگرچه کمی از نقدهای بی‌ربط فتوره‌چی به کانون نویسندگان و ... را بازگویی می‌کند و به‌درستی انگشت بر فرار فتوره‌چی از موضع چپ می‌گذارد. اما بیان این مطالب پاره‌پاره و گریز از درگیر شدن اصلی با فتوره‌چی در نهایت او را به‌ناچار به درون درگیری با دشمن دروغینی سوق می‌دهد و در ادامه لزوماً موضع دروغینی هم برای او ایجاد می‌کند. این گریزپایی‌ها یک نزاع کاذب است، نه چیزی برکشیده شده از تضاد جامعه. نشان آن موضع نهایی دروغین حصوری هم، همان «فردی از پیکر ازهم‌گسیخته‌ی چپ» است. او با این کار دقیقاً خود را در جایگاهی مثل جایگاه فتوره‌چی قرار داده و بر اساس منطق خود فتوره‌چی‌ای (که پیش‌تر نقد شد) عمل می‌کند که ادعای نقدش را دارد. او این بار به‌جای کل کاذب فتوره‌چی (که بخواهد مانند فتوره‌چی به آن پرخاش کند) اکنون یک کل کاذب نو جایگذاری می‌کند. موضع وی اما این بار دلسوزانه‌تر از موضع فتوره‌چی است (موضعی که پرخاش‌ها را باعث امتداد شکنندگی چپ در ایران می‌داند!). باید به حصوری گوشزد کنیم که صرفاً فتوره‌چی فحاش را با یک امر اخلاق جایگزین کرده: جایگاه اما همان‌جا باقی مانده؛ جایگاهی بیرون از کل و به اندازه‌ی قبل امر به این کل کاذب! جایگاهی آن‌قدر بیرون از کلیت که بحران اکنون را در متشکل نبودن و پاره‌پاره بودن چپ می‌بیند و نه در معوق ماندن تشکل‌یابی طبقه‌ی کارگر!

در سومین و آخرین بخش متن حصوری، هنوز هم با مسئله‌ای که پیش‌تر ذکر کردیم، یعنی عدم توانایی شناسایی عوامل خصلت‌نمای سلبریتی‌ها، مواجه هستیم. در این بخش حصوری باز هم صرفاً با بیان خصوصیات ظاهری سلبریتی‌ها و تطابق آن‌ها با فتوره‌چی سعی در نشان دادن شباهت‌های میان آن دو دارد. اما تا زمانی که نتواند کاربست‌های سلبریتی، عوامل خصلت‌نما و ضرورت‌های آن را از خصلت پدیداری بورژوازی برکشد، در نشان دادن شباهت‌های این دو ناتوان خواهد ماند. حال هرچقدر هم که حصوری از شباهت‌ها و حتی تعداد استفاده از ضمیر فاعلی من، سخن بگوید و تصور کند این خصوصیت عین‌به‌عین در پست‌های فتوره‌چی در شبکه‌های اجتماعی هم تکرار می‌شود؛ و یا گمان برد نفی چپ توسط فتوره‌چی صرفاً به‌واسطه‌ی برکشیدن

---

<sup>۲۱</sup> این خودداری به طرز عجیبی در جای‌جای متن تکرار می‌شود. باید این را رو به حصوری بگوییم که اصولاً نقد یک فرد/سویه/حزب/سازمان و ... اگر صرفاً نقد فرم عملکرد است که شاهد آوردن جملات کوتاه برای یادآوری محتوای ارائه‌شده توسط محتوای مدنظر نقدشونده بی‌معناست، اگر هم حرف زدن از جایگاه نقد باید توأمان شامل نقد فرم عمل و محتوای مواضع نقدشونده باشد، این فرارهای بی‌دلیل از پرداختن صریح به آن به چه معناست؟

این بازیگوشی در نقد چه معنایی دارد؟ ما ۳ حالت به ذهن‌مان خطور می‌کند: یا مشترکات مواضع نقدکننده و نقدشونده بیش‌تر از آن است که توسط نویسنده‌ی نقد بتواند از چشم‌ها دور نگاه داشته شود؛ یا نقد به مواضع (از موضعی برج‌عاج نشینی) عبث قلمداد می‌شود و یا ترسی در رویارویی با نقدشونده وجود دارد. هر سه‌ی این حالات خبر از درونی نشدن نقد برای خود منتقد دارد. حصوری اول باید تکلیف خودش را با نقد خودش مشخص کند و پس از آن دست به قلم ببرد!

جایگاه فاعلیت‌اش (به‌مثابه یک سلبریتی) رخ می‌دهد؛ و یا حتی فکر کند با صرف بیان «رقابت» میان سلبریتی‌ها، به‌صورت نانوشته می‌تواند سلبریتی‌ها و فتوره‌چی را یکجا به بازار آزاد «رقابت» محور ربط دهد. نهایتاً هم بخواهد همه‌ی این‌ها را شاهده‌ی برای ارتباط فتوره‌چی و سلبریتی‌ها بخواند.

این عدم شکل‌گیری کلیت در نقد حصولی، یک بروز مضحک و عجیب هم دارد. حصولی در جایی با اشاره‌ی خیلی گذرا به ریشه‌دار بودن این فرم از سیاست‌زدایی مدنظرش در جاهای دیگر جهان از جمله آمریکا، این شیوه‌ی خاص تبلور آن را در داخل، حاصل جامعه‌ی خفقان‌زده‌ی ایران می‌داند؛ به بیان حصولی همه‌ی شهروندان ایران از میانجی نبود دموکراسی و خفقان است که با یافتن بیان‌های سیاسی خودشان در سلبریتی‌ها این منطق را بازتولید می‌کنند!

ابتدا باید به حصولی صریح‌تر از فتوره‌چی گوشزد کنیم که مفاهیم اجتماعی، تا زمانی که نتوانند خود را با خط شکاف بنیادین<sup>۲۲</sup> بازخوانی کنند، نمی‌توانند حیثیت یک مفهوم انتقادی را برای خود کسب کنند. فساد نزد فتوره‌چی همان‌قدر غیرانتقادی و به تشخیص صحیح حصولی «مفهومی برای همه» است که سیاست‌زدایی خود حصولی. مفاهیم به‌خودی‌خود نمی‌توانند حیثیتی انتقادی داشته باشند؛ چه فساد، چه حفظ محیط‌زیست، چه آزادی و چه حتی سیاست‌زدایی، اگر با این مرز انکار شده-یعنی پرولتاریا- خود را بازخوانی نکند، اتفاقاً نه یک جایگاه انتقادی بلکه یک کارکردی در همین سازوکار و ساختار بورژوایی را به دوش می‌کشد. سیاست‌زدایی حصولی هم دقیقاً در همین دام افتاده است، اختناق جامعه‌ی ایران نمی‌تواند عاملی برای رشد بیمارگون سلبریتی جهانی و اتخاذ جایگاه‌های سیاسی توسط ایشان در جای‌جای جهان (که به‌زعم حصولی یکی از بحران‌های واضح سیاست است) باشد. دادن جایگاه و اهمیتی خاص به سلبریتی ایرانی به‌جای پرداختن به منطقی کلی و برکشیدن ضرورت وجود جهانی سلبریتی‌ها در نسبت با مقتضیات امتداد سیاست مبتنی بر شیوه‌ی تولید بورژوایی، ناشی از همان فقدان کلیت در نقد و فقدان ارتباط دیالکتیکی با همان مرز انکار شونده است. با بیانی ساده‌تر: هرچقدر مفهوم فساد می‌تواند نزد فتوره‌چی مفهومی گسترده و نامتعیین باشد که حتی

---

<sup>۲۲</sup> شکافی که توسط بورژوازی به رسمیت شناخته نمی‌شود تا بورژوازی بتواند برای کلیت‌نمایی‌اش، آن مرز را هرچه بیشتر انکار کند، اما همزمان عدم وجود این مرز هم منجر به حذف خود بورژوازی خواهد شد. به بیانی ساده‌تر، همان شکافی که می‌تواند پدیداری کل وجوه اجتماعی را با فرآیند تاریخی مناسبات تولیدی بفهمد، کسی نیست جز همان وجه کنونی این مناسبات که توانسته ناکارآمدی و تمامیت‌خواهی این مناسبات را تماماً درونی کند: پرولتاریا!

پرولتاریا نه در پی حصول دلالت‌های کاذب چیزیه به نام «دیکتاتوری و اختناق جمهوری اسلامی» بلکه در پی کشف آن عوامل خصلت‌نمایی است که او را در این هستی خاص خودش قرار داده است. این شیوه تحلیل‌های حصولی هم نه پرولتری، بلکه -مانند مورد فتوره‌چی- شبیه به شانناژهایی بورژوایی است.

تمام افراد دست‌اندرکار جمهوری اسلامی و بورژوازی درونی آن هم گهگاه با استناد به آن سخن بگویند، مفهوم سیاست‌زداییِ حصولی هم دقیقاً می‌تواند توسط همان افرادی که وی در متن‌اش با حوصله آن‌ها را به عنوان عوامل سیاست‌زدا آورده استفاده شود (که می‌شود) و منافع بورژوازی حاضر در پس پشت آن مفاهیم را با خود حمل کند. حصولی البته به‌غلط گمان می‌برد به کار گرفته شدن این مفاهیم توسط افراد مورد نظرش، کارکردی برای عادی‌سازی مسئله است. اشتباه او در ندیدن این موضوع است که پشت این کارکرد، فاعلی برای این عادی‌سازی مستقر نیست. سیستم نه یک یا مجموعه‌ای از عامل/سوژه برای پیش‌برد این فرآیند عادی‌سازی، بلکه سیستم خود ذات این فرآیند عادی‌سازی است؛ عادی‌سازی به‌طور کلی یعنی توجیه یگانگی، فراتاریخی بودن و نامتزلزل بودن وضعیت کنونی. بورژوازی پس از انکار آن مرز پرولتری (در اینجا با عدم بازخوانی مفاهیم با این مرز انکار شونده) می‌تواند تنازعات میان کثرت‌های درونش را به سطح کاذب پدیداری‌اش بیاورد، همچنین تضاد را هرچه بیش‌تر از چشم‌ها دور نگه دارد و به قول حصولی درنهایت وضعیت را عادی و همیشگی جلوه دهد.

ختم کلام اینکه به این ترتیب، هرچقدر مسئله‌ی پرداختن صرف به فساد فتوره‌چی را نزد حصولی، یک سلبریتی می‌کند، اتفاقاً خود حصولی را هم همان قدر در جایگاه یک سلبریتی قرار می‌دهد. مسئله نه صرفاً نقد، بلکه برکشیدن نقد از یک بنیان یا تضاد بنیادینی است که بتواند مشخصاً به جایگاه طبقه‌ی کارگر در هر لحظه از تعیین طبقاتی/تشکیلاتی‌اش بیانی نظری/سیاسی دهد.

## به‌جای جمع‌بندی - قسمت دوم

اینجا لازم دیدم بنا بر وعده‌ام در ابتدای متن، کمی بیشتر نسبت به آن سنت نقد چپ که با آن همدلی بیشتری دارم نگاهی بسیار کوتاه بیان‌دازم. جایگاه لنین در نقد در تاریخ چپ، یک جایگاه کم‌نظیر بود. لنین از نقد در تمامیت آن استفاده می‌کرد و از این رو بود که توانست نقد را به سلاحی چندکاربرده در دستان طبقه‌ی کارگر بدل سازد. نقد ابتدائاً در دست لنین، نقد جامعه‌ی سرمایه‌داری و شیوه‌ی تولید بورژوایی بود. لنین در متون متعدد خود توانست بر پایه‌ی مناسبات اجتماعی و واقعیات اجتماعی-اقتصادی روسیه و نقد مارکس به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، سلسله نقدهایی بر شیوه‌ی تولید بورژوایی، امپریالیسم و دیگر تجلی‌های آن تدوین و خصلت بورژوایی مناسبات اقتصادی روسیه را هرچه بیش‌تر برملا سازد. اما نقد در نظرگاه لنین به اینجا ختم نمی‌شود، بلکه برای لنین نقد ابزاری برای علمی‌تر کردن هرچه بیش‌تر برداشت‌ها از مناسبات اجتماعی بود. البته که این علمی کردن به معنای رهنه‌اندن تحلیل از برداشت‌های نسبی‌گرایانه و اخلاق‌گرایانه نسبت به جامعه بود. لنین با اتخاذ این دو رویکرد بود که ضرورتاً به بالاترین و اصیل‌ترین ساحت نقد روی آورد: نقد به‌مثابه نفی تعیین‌بخش.

در این سطح بود که فرآیند تشکیل‌یابی طبقه‌ی کارگر در ادامه و امتداد منازعات طبقاتی هر لحظه توسط نقد درگیر می‌شد و باید پاسخ خود را از میانجی‌ واقعیات مادی پیدا می‌کرد. این یافتنِ پاسخ مادی نه صرفاً راهنمایی برای گام بعدی، بلکه همزمان نفی‌ای برای دیگر شیوه‌های مبارزه علیه سرمایه‌داری بود که ادعای جامعیت داشت. به یک معنا این نقد در جهت انتخاب دیالکتیکی اجزاء برای برساختن یک کلیتِ نافیِ نظام سرمایه‌داری کار می‌کرد. از این میانجی تمام شیوه‌های کار بورژوازی و منحط که به ادامه‌ی حیات سرمایه‌داری منجر می‌شد نفی می‌شدند و شیوه‌ی عمل پرولتری هرچه بیشتر متعین و متمایز می‌شد. این تا زمانی که کلیتِ پرولتری تماماً در انقلاب خودش را محقق کرد، ادامه یافت و نقد را تا بالاترین مرتبه‌ی خود ارتقاء داد.

این بحث کوتاه را از آن‌رو در انتهای مقاله آوردم تا چیزی که از نقد مادی در ذهن داشتم و بر اساس آن فتوره‌چی را نقد می‌کردم واضح‌تر و روشن‌تر سازم. امید است این مقاله باب گفتگویی میان نقدها شود؛ گفتگویی نه صرفاً نظری، بلکه بر اساس بنیان‌های مادی اجتماعی.

پایان